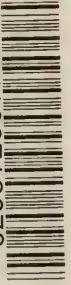


004102713070

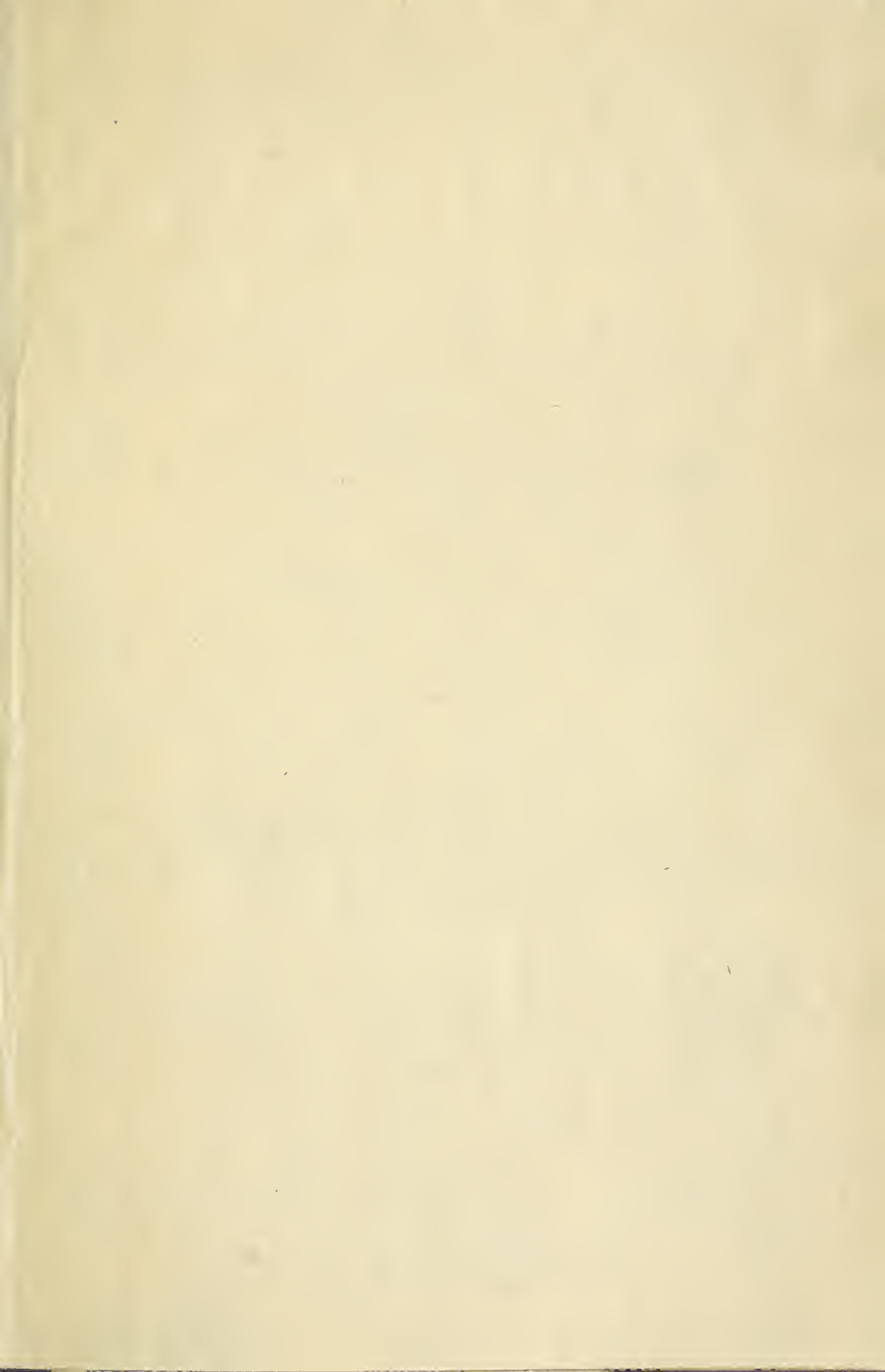


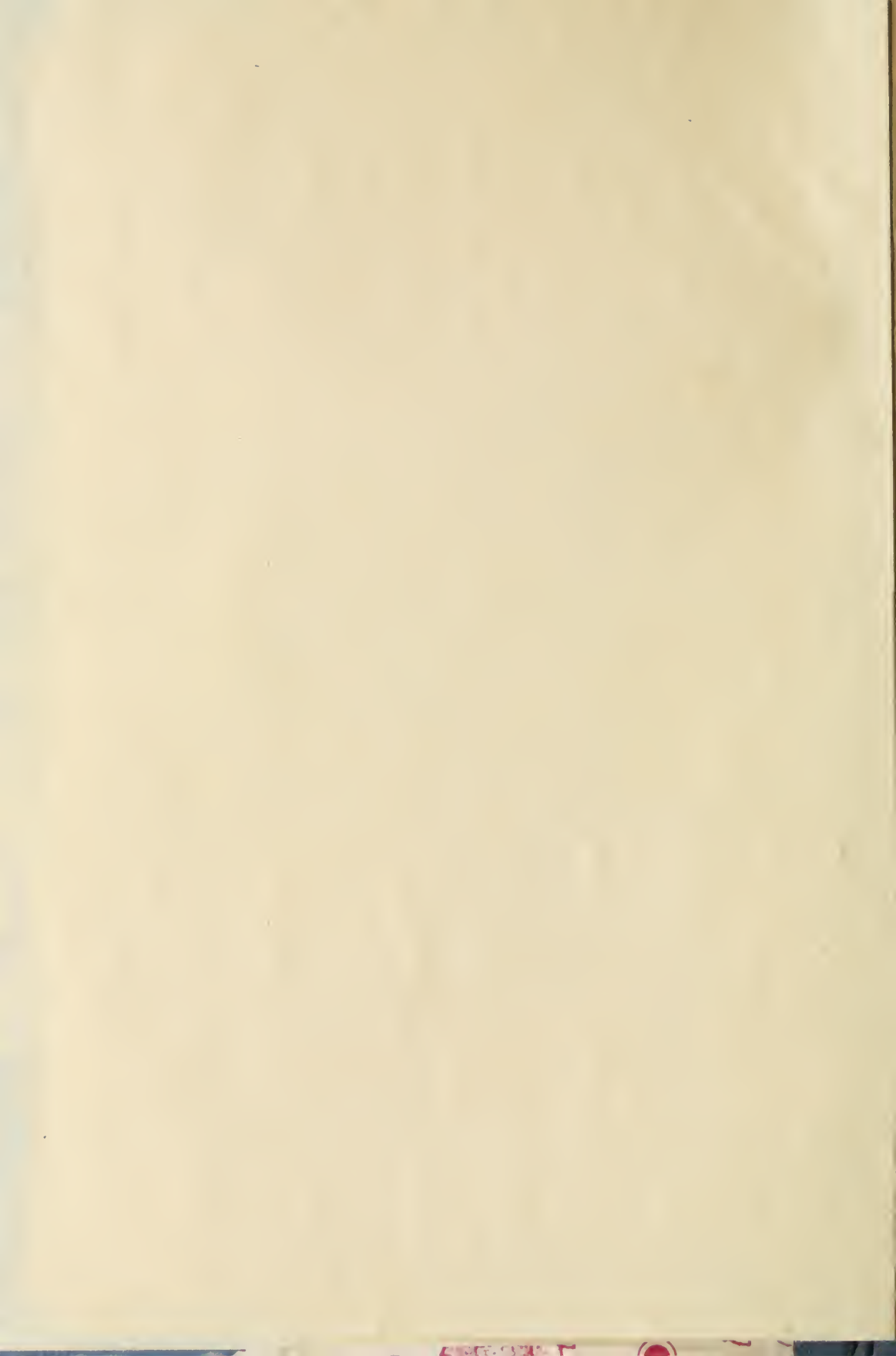
PK  
6490  
M832A4

4543





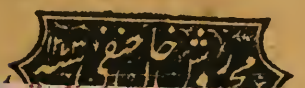




اول و آخر آوردیم یا احمد شد مولانا محمد امین با ستم هدایت و شب بخیا آن مبرم هر گسل  
گنم رمزی ز جبران سنگین دل گفتا که سی بگام خویش ای نخل به داری چون نغمه را زوی در تنه دل  
از لفظ داری را نغمه ای دور کردم و لفظه را قلب کرده با در اول و تا در آخر آوردیم هدایت مری را  
او هم تا بماند بکویت افتاده به پای دل شکست فل داده پیش پای لفظ دل لا مست چون لام دل  
دل داده بشکند ای مسور ساز و عبارت دل داده حاصل میدود یعنی المست از ان لفظ الم گرفته سجا  
لام الم ده آوردیم او هم شد ظهیر با ستم مان در پای تو افتادم و از خود نغمه به تو سرور و ان گشتی چون  
آب روان شش من را آب فرخ نموده و الف از سر واراده کرده و هر گاه سر و کناره آب باشد سایه  
آنهم در آب خواهد افتاد پس مان شد ملا محمد شریک علی با ستم طالب ز رهن طره آن عشوه پردار  
چو دل میرفت از خود گردش آوازش از طره بکنایه رهن ره را دور کردم طابا قی ماند از دل با ل گرفته الف  
را حذف کردم و بل را قلب کرده در آخر طاء آوردیم طالب شد و آواز گردش اشاره از قلب بل است چه  
هر کسی را که آواز میکند بر میگردد در پیش سیوف لاری ستم و اسب نائل چو دم بود بهر کس کس کس کردم  
دانش که پاک سازم نهوس به از حد چو گذشت و انجمن دل همچون جمع بود دل سوخت که مقصود همین باشد پس  
شش دل لفظ و ان الف است و عدد آن یک زبان واحد گرفتیم و از واحد جدا آوردیم و در شرح که چون  
شع است میم که دل دوست سوختیم پس از مجموع اسم و اسب حاصل مد ملا شیدر ستم داری با ستم بر بیع خوش  
ان روزیکه با ما بیدلان بخت آشنا کرد و به رقیب باشد و فانی و از دل جدا کردش رقیب هر گاه فانی کرد  
باقی نخواهد ماند باین کنایه قی از لفظ رقیب جدا کردم و از بر که معنی علی است علی گرفته دل زد و زد و زد  
و قلب کرده بعد را با حاصله سابق آوردیم بیع شد میسر از حیم با ستم مختار بخت آری کند روزی نیم  
روی او به در و صالش آرزو شنبه و آدینه نیست شش وی لفظ بخت بگیریم که در تقویم علامت میم او و در  
بدل کردیم بخت شد و لفظ آرزو هر گاه شنبه و آدینه نداشته باشد در باقی ماند پس از ترکیب مختار حاصل بدوز  
علامت شنبه و او علامت آدینه در تقویم است فقره عربی با ستم علی عاجز انمی ارتقی فاق قلب شش  
لفظ عاجز را چون کمی دوم یعنی عین اخذ کردیم چنانکه مخالف یک است چون یک با بسط بعشرات نمودم ده شده عدد  
یاسی تخمانیه است لزان یا حاصل آمد به برین طریق از حیم آن و از زاین عین حاصل شد پس چون این هر سه حرف را  
قلب کردم با ستم علی حاصل آمد هم با ستم

این کتاب شرحی است بر کتاب الفیاض فی شرح المصطلحات فی شرح المصطلحات فی شرح المصطلحات

حاشیه اطبع المحمد که حل المشکلات فی شرح المصطلحات از نتایج افکار خجانه مولانا محمد حسن بهار خجانه است  
در واخر ذیحجه ۱۲۸۵ هجری در مطبع نظامی واقع کانپور مطبع گردید



و دوست ای دوست یکی نمای دیدار که کند ز دوست دو چشم شد چارش چون لای دوست که  
 در چشمیست بچهار که عدد اول است بدل شد اسم دوست برادش نام آن که از قتل با ترسید  
 سر باخت دلم چه تهنش دیدش دل که خاست سر باخت شایا قیامند و هم کشید راد و در گوش هم  
 حاصل آمد هم تشدید تجلیل و ترکیب بیت آمده و فضولی بغداد از سی جوی شده سمیت که درین  
 عاملش هوس نبود و عارت اندر جهان بنی گنجد و جایی سیرنج و قفس نبوش جایی سیرنج قاف  
 چون بجایش نون از نبود که بقاعده تحلیل ن بود سمیت از نفس شود ملا قاسم کاهنی که کجین غم سید  
 بجان که گفته! کوه در دلم ز جهان ش از درد الم خواسته دلم در ا که لام است پنهان کرده بخونند  
 ام شود و از تکرار ام امام میشود چه با کوه آنچه گویی جهان جواب میدهد با قهر روی قیبت یک صیدم نمود  
 غم دیار که ز رشک سوخت دلش چون بناز کرد کارش از لفظ رشک دل و که شین است چون دست  
 رک باقی ماند از لفظ بناز چون باز یزد نون باقی ماند پس ترکیب بهر حرف هم حاصل اندر کنشی شایا پوری با علمید  
 اسی که از رشک رخت در پره خورشید هم دیده بیدار است بی روی تو و نو میدهم س دیده که بونی  
 عین است چون بی دازنده شد ای عین بابای موصد آخیت عب شد و از لفظ تو مید لفظ نوم در دست  
 پس از مجموع عشق ملامت علی خطاط خوش آنکه عشق مبتلا گردیده و بیگانه خویش شننا گردیده و یکبارگی  
 از قید خرد و ارسته و در یکدکاسه سرو پا گردیده شش لفظ که با را چون بی سرو پا سازنده باقی ماند  
 و در چون قلب کرده در میان لفظ می آزند مدتی شود میترشم قافی با هم و اسع از لفظ چون رخ  
 ناپدید و قطر لای شاکه درین چکیدش از لفظ او و او حاصل شده و قطر لای اشک سه مرتبه بر شش  
 که کاف است چکید او لا کاف که عدد است دارد و نیت و از آن بر که عدد دو صد دارد حاصل اند  
 و دیگر بار لفظ بر چکید ز اشک که عدد هفت دارد و مرتبه سوم هفت اعتقاد کرده از آن عین حاصل اند  
 پس از مجموع اسم و اسع حاصل اند مولانا سید سجرا هم مبارک غم عشق تو کوی بزاید و دل کین من در بر شش  
 شش از غم هم در دست و از عبارت کوی بزاید با سقاط با ظاهر و دل سکین که کاف است آنرا  
 زیر لفظ بار آورد هم مبارک شد مولانا عجمی هم قیام و زبان گنجد از غم پیش یک کاش کردی جل از  
 دل خویش شش دل را چون مقلوب کردم که شد و عدد و لفظ کاش سه صد و بیست یک است بار اشاره  
 اسم لفظ که بقاف و با الف تبدیل گشته یمن طریق که سینه دوست یک مننه با هم بار احمد سانی  
 ز شراب عشرت انگیزند در دست گرفته جام کبر نرس از دست مید و شراب روح حاصل آمده و از  
 با م لب و که جیم است حذف کردم الف سیم باقی ماند پس راج را در میان الف و سیم و یا و ال لفظ پیدا

مگر از رفتن عقل و مجنون عاقل نمیشود مگر از رفتن جنون پس از مجنون میم و از عاقل الف حاصل مدواز  
ترکیب باشد ایضا میروند از پی آن شیخ کسان در حمام تا به بیند از آن کسیتن و فقه و خامش هر گاه  
مدوان برای غسل در حمام میروند سر و پا را برهنه مینمایند پس چون لفظ کسان رسد و پا برهنه کنی یعنی کاف  
و نون دور سازی سا با نند و حمام مدوان را کار می بخواب رختن نمیشاید پس از لفظ حمام که کسیتن از کسیتن دور کرد  
ترکیب تا حاسم شود و بهما و را آنکه نبود در جهان صاحب گهر که جای آن دارد که افتد در پیش در لفظ جهان  
حرفیکه نقطه ندارد است پس چون بار اول لفظ بد آوردیم باورش را بار اول بر وزن آرزو معاکلت نام آن  
بت موزون پیمین با بود و پس آمدیم که آید نام او بیرونش از لفظ برون رون را گرفته بار اول آوردیم  
بارون شد حمدی ای خوش آن گشته که آید روزی بد بر سر مرقدوی و سوزی پیش بر سر لفظ مر  
چون قاف آوردیم قمشه و از قمره گرفته و از و دل که دوست در کرده در آخر دال میا آوردیم مهدی شد محمود  
هر چه بود از سینه یکیک لحو که دم غیول که کان پراز پیکان تیرت ای ترک چکل پیش از سینه صدر گرفته و در  
که دل است گرفته و از تیر هم و از پیکان او میم اراده کرده پس چون میم را در میان لفظ محمود دال در آخر یازده  
کردیم محمود و ملا علی شغال کس نیست که در عشق تبان شیدا نیست پیکل نه که دیوانه این بود نیست پروانه  
سخته شد بال و پریم و از شمع جمال یار دل بر جانیت پیش دل شمع که میم است دور کرده بجایش لفظ جا  
آوردیم شجاع شد لایق شدی سینه شد و از تیرت ای ترک چکل به جانب زلف و خشت بیند زهر سرخ  
دلش جان لفظ زلف و خشت قاف است و رانج که در لفظ سوراخ است آنرا قلب کردیم خارشید پس لفظ  
خار و آخر و الف بنا را زمین خار چکل کرده باشا هر سواختار شد و که گرچه از وصل تبان هیچ نشد  
حاصل من که مرکز جبر ترا در به آمدل منش مرکز جبر خیمت پس چون خیم در میان کم که مقول لفظ  
مست آوردیم خیمت طلا شهاب خلیف تقی می بگر که می از قصه دومی نوشته ایم به حرفی باب وید و حرفی بخون  
ش از قصه دومی بکنایه حرفی از آب نوشتن دور سازند و حرفی را نگاه دارند صدر حاصل این خط است  
که آنچه از آب نوشته خواهد شد موجود نخواهد بود و هر چه بخون تحریر خواهد یافت قائم خواهد شد یعنی بخاری  
نیست تخم طربا ز مرغ کردون بهوسم به در وون دل و جان دانه خال تو بسمش از میان دل حبابا  
بال و جان دو الف مراد است و صورت دو الف یازده است هر گاه در میان یازده لفظ دو الف صد  
یکت شد از آن فاعل آمد و از بسم هم و آخر یازده کردیم قاسم شد ولی مهند و زلف اوز بوشی بگون  
بگرفت و گفت دروشی پیش هر گاه مهند و بلفظ دروشی متلفظ خواهد شد دروشی خواهد گفت بسبب  
صمیمیت مندی نون زیر که در زبان بهما کاشین مجر نیامده پس دروشی سی که عدد لام است لام از نون

از پس و دیگر از شب مقصد دست پس هرگاه پس و شب را بی پایان نمودمش و در وقت از آفتاب  
 عین گرفته در میان من ولی آوردم در رویش علی شد ایضا چون دوا می دل طلب کردیم خود  
 فرود بود روی شعله آغز و چندان شد که بودش حرف آخر شعله که باست آن بلا باعتبار  
 مضاعف ساخته شده و از او باعتبار عذیای تخمناهی گرفته بجای دومی شعله می آوردیم در رویش علی  
 سلطان حسین خلد ملکه می بر سر لخت کجست ماه تمام به قوس فرخت بر او چو خور کردیم تمام  
 دل در خیم سیوی تو سرگشته مقیم چکل پیش مهر روی تو آشفته تمام پیش در تقویم علامت سلطان  
 جیمست که مشابست بزلف دارد و بجای زیر سر در سلطان که رای مست بجای آن از ماه تمام باعتبار  
 عدد لام مکتوبی آوردیم سلطان شد و حای فرج را که مثل قوس است بر زمین بلغوی که در تقویم علامت  
 شمس است آوردیم حسین شد و دل را قلب کرده در میان نعم آوردیم مخلصم گردید و کل را قلب کرده بر  
 آوردیم بلکه حال شد پس اسم سلطان حسین خلد ملکه مجموع حاصل گشت میر محمی مسکینی مقصد دل اندام سو بزرگان در او  
 نیزه داری مینامی بر طرف ای دنوازش نیزه را در عربی روح گویند چون پس پیش روح می بوی بسیاری  
 اسم میر محمی حاصل شود محمی سبزه می که خاله است برویش به میل شفیعی بود و به پیشش لعنه بنبر  
 تحلیل یافت یعنی سب زلمی و بر سرس فقط آورد شب شد و شب در لیمی لام است پس لام بلغه می  
 تبدیل یافت محمی حاصل گشت محمد خرم چون گشت از قطره رحمت به هوش ز به پیشش محبت گریخت  
 شش هرگاه خرم را قلب کرده قطره یعنی نقطه از او در گشت و از بد پیشش لفظ پیش رفت پس محمد حاصل  
 نبی در خط سبز بر لب جانان به هست با چاشنی و دخال نمانش از چاشنی بود نقطه دور کنی جانی  
 گردید یعنی که جای او نبی بای موصده را در میان نبی جای ده تا نبی حاصل آید علی گشت در شکل  
 درستان به سخت بلبل جگر خوش بران شش مرادون بلبل عند لیب است و مرادون جگر که یعنی بستن  
 باشد که عند لیب که به خود را که مانند است بسخت یعنی دور کردن عیب شد و بار را را عیب که با بران دور  
 کن تا علی حاصل آید اما هر نام صاحب طریقت شهره شد تا به بار یا جگر شش در لفظ تکبیر که بای موصد بود  
 آن بدای مصله بدل گشت پس تکبیر شد یعنی مگر کردن و مرادون یا اتم است هرگاه ام را مگر کنی امام حاصل  
 ایضا گرفت رسته چمن را ز بهول با در خزان به بود سبک حرکت مثل او پیانی دان شش حرکات سه است  
 فتمه و کسه و صمد دین هر سه حرکات فتمه حرکت سبک است پس مثل یعنی الف لفظا و راقده به تا او شود  
 و مرادون او اوست و ام را بکتان پیانی مگر کرده بخوان تا امام حاصل شود حسام از حسن جید تو انی زمین  
 عاقل شدست مجنون مجنون شدست عاقل شش هرگاه حسن را جید کنی حس باقی ماند و عاقل مجنون شود



و بر شین فی که معنی و آمده و در راهاب گویند و خاک با بای موحده آن با می رازیر شین دما پس گم  
 شینغنی شد و معنی این لفظ در نهی ایست که رات هیچ عی کسی پس عربی رات لیل است و از ایلی لیل  
 لام مکتوبی حاصل شد و آن لام را در میان عی بیار تا علی کرد و ایضا که تو خواهی نام آن عالیجناب  
 آفتاب است آفتاب است آفتاب شمس از آفتاب اول عین مکتوبی که مراد است معنی است گرفته و از آفتاب  
 ثانی عین و مقدر عین در ابجد مقتدا میشود و عدد مقتدا لفظی را نیز میشود و سی عدد و لام است پس  
 از آفتابانی حاصل آمد و از آفتاب ثالث نیز عین گرفته و از عین چشم و چشم مشابیهت از صا و در و اعد  
 صا در ابجد نود باشد و اعدایم ملفوظی نیز نود میشود از آن میم مکتوبی گرفت و عدد میم چهل میشود و عدد  
 و لوز نیز چهل است و علامت و لود و تقویم می است از آن یا حاصل شد پس علی از هر سه آفتاب حاصل است  
 و عا تحفه مجلس شریف و منیف و می فرستم سلام بلکه سه لام به گشت با هم کی دو لام نخست به نام ذبی  
 سوم سه حرف تمام شد در ابجد عدد و لام مکتوبی شصت و عدد سین نیز شصت است از دو لام اول  
 سین گرفته با لفظ هم ضم کن تا سه گردد و هم معنی تیر و تیر عطار در گویند و علامت عطار در تقویم است  
 پس دال حاصل گشت و لام ثالث باقیانند و عدد و لام ملفوظی در ابجد مقتدا و یک است و عدد عین و الف  
 هم در ابجد عین قدر این لام ثالث عین و الف حاصل گشته و از این هر سه حرف اسم و عا بر آمد  
 سلطان حسین که زلف کشتی باروی خوبی شوی گرفته آفتابی جلوه ده هر سو بقانون و گرش  
 زلف را مشابیهت بچشم میدهند و در تقویم چشم علامت سرطان است از آن زلف سرطان حاصل گشت  
 و از لفظ سرطان لفظ سرطان بدل گردد و حرف لام که از تحمیل کشی حاصل شده سرطان سلطان شد و خوب  
 مترادف آن حسن و روی حسن حرف حا و آفتاب را در عربی شمس گویند و علامت شمس در تقویم است  
 و بملاحظه آفتاب جلوه ده هر سو بقانون دیگر یک طرف آن سین سمی و جانب دیگر آن سین اسمی جلوه  
 داده پس سلطان حسین شد خدا و او از لباس عمر گلها رسی امید بود به خار خود آخر خیز یک چاک امان  
 سونوش آخر خار که ری است بالف تبدیل یافته خا شد و آخر لفظ خود که دال است آن دال پایمین است  
 حروف مذکور به بیار و دم خدا و او حاصل آمد سلام علیکم لان شوق است در هم لیک در عمر در آنه که چ  
 فرساید زبان یک شمه نتوان گفت باز شد لفظ لان را در میان سم بیار و لفظ لیک او در میان عم لیک  
 پس سلام علیکم گردید پس ازین لفظ مرکب فراد و در ساز تا سلام علیکم باقیانند در ویش علی  
 مشکین هر که بر روی تو دید ای مدعیان یافت بی پایان و در شب را آفتابی در میان شمس زلف  
 شاعران تشبیه بدل میدهند چون دال برابر لفظ روی آوردم دروی گشت و از دو شب یکی مراد

این اشعار را در بلاد  
 در قدح خود نوشتند  
 از امضا قرار داده  
 بلکه بفرمودند سلام  
 ربابا عا عین  
 پس معانی این  
 ضایع نماید گشت  
 ضایع در لفظ سلام  
 یعنی آن است

باید است که این  
 اطلاق معاد است  
 باشد چه که در لفظ  
 فن معاد ایستادم  
 بر عال باشد  
 و از لفظ  
 و این

این اشعار را در بلاد  
 در قدح خود نوشتند  
 از امضا قرار داده  
 بلکه بفرمودند سلام  
 ربابا عا عین  
 پس معانی این  
 ضایع نماید گشت  
 ضایع در لفظ سلام  
 یعنی آن است





گوشه ابرویم نمود و بارش گوشه ابرو است و از ابر که مراد است سحاب است همین و ازیم که بمعنی دریاست  
 دال و بار دوم یا گرفته ترکیب اوم اسدی شد سعید ریخت در اشک و اکنون نیست چشم را در چشم  
 آن دلداری چیزی کاخر آید و نظرش از اشک فقط دور کردم سین جمله حاصل آمد و از چشم عین گرفته و  
 نون از عین بکنایه کنون نیست خفت ختم و از پیش دلداری را گرفته در آخر امدوم سعید شد ایاز  
 طاق ابروی تو در آنچه خوش است و آن نیز زلف مشکسایه خوش است پس لفظ ابرو بعد طاق غیر لفظ  
 نیست و روی لفظ تو است از آن باعتبار تخمین یا حاصل گشت و نیز زلف راست پس از ترکیب اسم  
 ایاز حاصل شد حسن علی هست مشکین خالها او را بروی سیگون و بر رخ مه خلل زیبا لائق است  
 از حد برین پس چون بالای هست فقط دهند مرثت شود و باعتبار عدد از مرثت حاصل آمد و عدد  
 زامی معجمه که در زیباست هفت از آن سبع گرفته و خال سبع یعنی نقطه بار بکنایه زری بالا که تجلیل و کسب  
 حاصل آمد با ابروم و از مه لام که عدسی دارد و از لوق حد او که قاف است دور کرده یای تخمینا یاد از  
 آورده حسن علی شد و لفظ لاکه دلالت بر حروف قاف توت دارد و هم از حروف بالای  
 خود اتصال یافته نفع می بخشد قائل ظاهر تا شد ز کفر رسته وصل تو با ما باری نعم چه تو چه کرد چپا  
 از عقبه و مرگ بود ترسان دل من و چنانک از طبل پنهال بهماش یعنی طار ابر لب با آرتا طاه  
 شود و ما را بر لب با آرتا ماه کرده و علامت قمر در تقویم راست از آن باعتبار تخمین را گرفته یا لفظ  
 قمر را می که در آخر است او روم ظاهر شد لفظ چهار با و باری بیت اول کمال لطف دارد نعمان  
 گردل بارفت ما کردیم جا بر جای دل و چشم بر با افکن ای کج نعمت ما و ای دلی من ما مراد سخن  
 و دل لفظ سخن جامی حلی است آنرا دور کردم و لفظ ما که در مصرعه دیگر است بجایش آوردم نمان شد  
 و از چشم عین گرفته بر پاک در نمان است او روم نعمان شد جعفر عفو تو ظاهر شده در جرم ماست و هر کی  
 چون آن در کربی منتهاست پس یعنی لفظ عفو را بعجم در جرم باری تا جعفرم شود من بعد آن او  
 از عفو ویم از جرم بکنایه بی نتهاد و در ساز تا جعفر حاصل آید خدا او او جان من بنمای رو به رحمت  
 تا دل خود را خدا سازم خداش دل لفظا خود که او است خدا گشت یعنی بدل بلفظ خدا شد پس خدا  
 حاصل آمد و در خدا که فاست آن فارا از او که در لفظ خداست بدل کردم پس اسم خدا و حاصل گشت  
 همین ایدل از اخلاص آنها گو که صاحب گوهند و زان فقیران نام جو کال ناطفه نام او زند  
 پس در تمامی سوره اخلاص حروف صاحب گوهر یعنی نقطه در همین اندق ای ای ای ن  
 از جمله این حروف چون رفتی را دور کردم باقیانندی ای ن و اسم یا مراد نام در عربیت پس چون

خست و تصحیف آن جن و درون آن سین که شکل دندان دارد در این سن شود احمد یکی را اگر گنی هم در یکی  
 جایی باشد و نقد تو نام آن دل ایامی است عدد لفظی که چهل است از آن میم حاصل آمد و مراد آن یکی است  
 پس چون در احد میم آمد و احد صد را اگر خورشید در شصت زبونت پنج آنکه بدین باری که چوشت  
 سنش از مقرر او کرده و از پنج او که قاف است و عدد صد دارد صد حاصل مده در ای کبنا یا باری از  
 باری گرفته در آخر او صد صد شد یوسف که تمام نمیه آن لب دندان پد بان را از او با هم و شصت بهمان  
 ش عدد لفظ لب سی و دو است و نیمه آن شانزده و از شانزده یو حاصل آمد که عدد شانزده دارد و از دندان  
 سین و از دهان رقم و از دیگر دهان که بهمان کردش مراد داشته از رقم میم حذف گشته پس از ترکیب اینهمه حرف  
 اسم یوسف حاصل گشته شمس و در عمر مبر بر وجه دلخواه به چو رو بنامید در سالی آن ماه شش روزها  
 سال صد و شصت است ازین ششین تجربه و محله حاصل آمد و روی ماه که میم است در میان هر دو آوردیم  
 شمس شد عثمان بی نام خود آن خورشید را برابر کشاد از هم دو گشت نگونگارش باز خورشیدین  
 گرفته و از دو گشت نگونگار که صورت هندسه شصت پیدا میکند لفظ عثمان خواسته بعد عین او و هم عثمان  
 باشد هم نماظرف هست ای شنیخ دلبره در از باری که روشن تر از خورشید از طرف مده باری سعی گرفته آنرا  
 باری سعی کرده با و الف شده از همه کواکب روشن تر و فزنده تر شمس است و باری شمس که سین محله است  
 حذف کردم شمس باقیان پس باشد هم شصت شصت یعنی دارد فست ال لویه بود نامت بانرا مایه نوره مکر  
 گفتش نور علی نور به دین محاکم که لفظ نور است پس نور حاصل شد عملاً بود شصت بلای جانم ای دوست  
 خلاصی زین بلاتوانم ای دوست شمس عین که مرادون شصت به لایموند ولوم علامتد جهام پیر چه بود  
 ما در هم ترا لیک به نه ما در چو نتو باشد بی پدر نیک شش ما را چون در لفظ هم آرند جهام شود کبنا یا در هم  
 علمی بهرت بیدلی زاغیا صافیت به که شسته در میان دست از خلاصیت شش از مهر عین گرفته و  
 در عربی بید را خلاص گویند چون از لفظ بیدلی لفظ بید سا قط شود بی ماند و بعین پیوندی حاصل آید نیاز  
 و کم گوهر و دو عالم جات گشت است به شنیده نام توشیدات گشت است شش لفظ جات را چون کبنا یا  
 گشته قلب کل نماید نیاز شود هم پیوشان خال خود از سین زرشان به که در از دانه مرغ آید زرشان  
 شش از لفظ مرغ لفظ را که کبنا یا دان از دست دور کرده قلب بعضی باشازه زرشان نمودم عمر شد هر عمر  
 ز مرغ نام مطرب شد بویا به ولی در وضع اندک زیر و بالاش مرغ بساز را گویند پس لفظ مرغ زیر لفظ هر  
 آید که قلب کلی عبارت از است هر مرغ در ظاهر کی روز نام آن نه از خاطر که در یکی لفظ میشود ظاهر  
 شش لفظی که از یک لفظ ظاهر شود بجز لفظ ظاهر است پس ظاهر حاصل آمد سدی به وقع از طرف رخ شود

حذف کرده بشیر شد غورشی دو ستاره و پنهانی موجب حسن و لطف نماگر و فافهم سراج از بهر وسایل  
 آینه زیبا چشمه بر پوشته دست عالمی از سر مخرم حاصل زود عای دست بر پوشته بین و اکثر ستاره  
 که در وسوی سپهرش مثل دال لفظ است چهار عدد است چون چار را قلب نماید پراچ شود  
 پس جمیع فارسی را بحکم عربی بکنایه برداشتن ستاره تبدیل کرده و از لفظ سپهرین را در اول آورد و شرح  
 شرح معنیات حوالق البلاغت شمس الدین فقیر حلیمه ختمام شود

شرح معنیات مولانا جامی

نجم نگارین برخ دل ز انجمن بزود بزیر گامش از بیدار و سپهرش شرح نگار فون و دل انجمن  
 جم و زیر گام میم پس نجم حاصل شد بهها چه عم که شخند برستان دلبرست که ما را بود آمد که شخیرت  
 نش روی ما میست آنرا حذف کرده بجای آن بر آرازند بها شود مصدر در گون شد ز صبر بی  
 حال و ز خون دیده گیر روی زوالش از صفت بر ز او در کردم صدا باقیانم روی زرد که زیست  
 تبدیل کردم به ال و لفظ زوال بدو جزو تحلیل یافته یعنی زرد و ال صدر حاصل آمد مبارک مگر که زدیوان  
 کیسوان را که کاف مشکبار است همچون راس از لفظ مشکاشین که کاف است و در کرده بجای و لفظ  
 بار آوردیم مبارک شد زین الدین دل زاهد ز حال دین نرین است که چشمت بر سر تاراج بین است  
 شش از عبارت حال دین حای حال را بلفظ زین تبدیل کردم زین الدین شد با بر قبا بر قبا  
 میدوزد ایام و بر از قاف تا قاف ای پس نامش لفظ قبا بر اوده اسم است چون حروف در میان  
 قافان قبا بر قد جمع کنند تا بر شود و سلام بود روی تو گل زلف تو سنبلی که نهند سرنبات بر دامن گل  
 ش سر لفظ سنبلی سین و دهن لفظ گل لام از ان لام مغطی خواست اسم سلام بر آمد احمد چو شجره  
 مطلع جمع الثانی و پانفی نام او بی حرف ثانی ش مطلع کلام المد سورة الحمد است پس چون از احمد  
 حرف دوم که لام است حذف کردم احمد حاصل آمد سهیل چو تا بد مهر زین فی فوره ایوان و شود نام تو  
 بنا بر مید و کیوانش از مهر شمس گرفته و از سین و از زهره با و از نزل که کیوان هم گویند لام پس سهیل شد  
 شجاع شبان هم دل از خصم پر دخت که زنج بنمود و جاب چشم من ساخت ش از لفظ شاع میم که  
 دوست دور کرده جاب را بر عین آمد ادن چشم است آورد شجاع شد موسی گزیدم از خوشی لب بندان  
 لب بشیرین او شد گوهر افشانش لب لفظ خموشی که خاست و گوهر که نقاط کنایه انانست حذف کنند  
 اسم موسی حاصل آمد عیسی چو بینی صورت عیسی مهیاب از ان نام خوشت کرده و میویداش صورت  
 عیسی عیسی کیست حسن چو بستم صورت لبهای خندان و نمودی در بستم شکل دندانش لبهای خندان

شش به اسرار برق آق میشود و این لفظ آقی که قافیه است بکنایه کیش زوی از وی کشیدم و این  
 و مقصود از زیر می پنهان کردن استسقا حروف یا است که بعد استسقا آن لفظ م حاصل شده و آن  
 کاری کنایه همچو لفظی زیر خود را پنهان میسازد و از زیر اینجا کسر مراد است پس اسم ایان بر آمد  
 فرخ خوش بود هنگام زینت آن رخ همچون قرص بر سر آن رخ کشیدن و اینها از شک برش از لفظ  
 قمر قاف را که همچون صورت فاست گرفته بر لفظ رخ آوردم و رای الکنایه در آنها که تجلیل و تکریم  
 حاصل شده تشدید و ادم فرخ شد بهما بهر سو نهان بیند اما چه حاصل نه بیند سوا از و مندر بیدل  
 شش چون از لفظ بهر رای را که در کناره است دور کنند و از لفظ آرزو الف را که طرف مراد است  
 گیرند و مندر را بیدل کرده در از الف دور سازند بها شود شهاب از لفظ و در صورت مقصود بود  
 پیش ما مقصود زلفش را نمودش از زلف جمیم گرفته و عدد و جمیم حساب اجده است و صورت سه و  
 ششمیت و از لفظ آب اراده کرده شهاب شد و الف را بکنایه عبارت مقصود زلفش را نمود  
 مقصود ساخته مهدی پیش صغری که دل زغم خون کرده و احوال دل ز غم سرورده و کفر همه  
 وی بویج ناکفته نماید بزمین پیش اگر چه دشم در برده پیش بای اول لفظ صغری را که ظاهر است ساقط  
 کرده و بای دوم را ظاهر کرده مهدی شد خواه چه زان زلفت خندان غمزه ترکانه و فوفی تجبی کرد  
 بدلهما خانه و ناکفته دل از خوف خندش آخر بکنایه است زولهما اثری جانانه شش از لفظ خوف فارا که  
 آخر حرفت دور کرده بجایش بکنایه خندانگ الف آورده و او را با اشاره ناکفته ضم کرده و از لفظ  
 جانانه دلها را که عبارت از هر دو الف و هر دو نون است دور کرده خواه شد نور تابگی دل چون  
 خوردی چو بیار لعل تو بهر پیش پیش نوش ای که باشد سیر زان دردی زهرش پیش نوش یعنی حروف  
 اول نوش یا صغری نون را چون سیر خوانند و او معروف خواهد شد و در آخر در وی لفظ زهر که سحر است  
 آرنده نور شود درین معانی شاید بترکب و تجلیل حاصل گشته ز کی یکی باطلع و بخت جایون و یکی زیر  
 زهر گشته و اگر گویان پیش چون بای اول لفظ کی را از بای لفظ زهر بدل سازند و از آنجه و کاف را  
 بکنایه و اگر گویان کسره سیر دهند ز کی بای معروف حاصل آید و یوان در طرف نقاب بند آید که  
 بود پیش رخ آن نگار مائل کینا و شش کناره لفظ نقاب نون است و سسی هم گرفته و لفظ ای را  
 بکنایه دل قلب کرده در میان او و نون آورده و ضم نون را که معرفت بکنایه یعنی مجهول سازند  
 تو یان گردد بشیر است ای پسر از تو هر چه خواهی خورد و ستاره پانیا پیش سین پسر را که  
 کنایه نور گرفته بلفظ شی که در خورشید است بدل کرد و از بای فارسی لفظ پسر و ستاره که کنایه از نقطه است

هر فرگه تیره سوخت جان شرف نام نیک یافت به چون با نگد از ترا فرد سحر است شش از لفظ جوا  
 لفظ جان را چون بد سازند و آخر لفظ فرد را یکی ساخته یعنی حرف آخر در کرده آرنده هر فرگه  
 ایوب نام او می چشم و کم شد دل من ناگمان به بوی دل که بشنوم بایم ز نام وی نشان شش از لفظ  
 نام چون من را دور سازند الف باقیماند پس الف را هر گاه بر لفظ بوی بکنایه در اقلب کرده آرنده ایوب  
 رسم نامش بگویم و بگو پیش زویب به رسم که بهم بر آید آشفته شود شش از لفظ ترسم تا را که سر است  
 بکنایه آشفته بعد سین آرنده رسم شود ایضا تا رسم که سرش بر قدم افتد فری شش از لفظ ترسم که تا می است  
 چون بر قدم لفظ ترسم میست آرنده رسم شود ایضا تا رسم که سرش بر سر من شش از لفظ تیغ تا می است چون  
 تا بر لفظ من که میست آرنده رسم شود منو چه در دل بی نام رفت با دیده به ره چو نم بود باز کرده به  
 شش چون لفظ ره چو نم را اقلب کل سازند منو چه شود حمید و شینه شرف چو زار در ماند به آشفته میخ  
 یار میخواند شش چون لفظ میخ را اقلب بعضی سازند حمید شود چیدر محنون که دائم چون شرف معشوق  
 دارد در درون به در می خودیش او فتد دیدار علی باک نیست پس چون لفظ حی را بر لفظ در آرنده حمید  
 نبی کاتب تقدیر خط مشکبار به بی قلم نگاشت بر خضار یارش از لفظ نگاشت الف که کنایه  
 از قلم است چون در ساختن بن گشت باقیماند و بکنایه گشت لفظ بن را اقلب کردم و بر خضاره لفظ یار  
 که یار است آورد می شد سهراب از یار شش که می است اب گرفته را یکی شش لفظ  
 پس را بکنایه تاب قلب سازند و از لفظ راه را ابدال بحرف با سازند باشاره بی سهراب حاصل ای  
 حسن سخن را چو سهر در میان دوشتم به بجز صورت نام نیکو نوشتش از لفظ سخن سین را که سر است  
 چون در میان خامی حمید و نون آرنده سخن شود و صورت سخن و حسن کیفیت اعلی من که حومان بر شود  
 از سر و قدر و لاله عذاره زبان میان سر و تو خواهم که در ارم بکنارشش چون از لفظ میان الف که شاره  
 سر و دست گرفته بر کنار آرنده امین شود در شش یک شرف نامت نهان میداشت از من به چو رشیدی  
 دوشتم وی گشت روشن شش چون از لفظ رشیدی وی را بکنایه گشت قلب نماید رشیدی شود ملک  
 زان می که ملک تو بود نیست عجب به گزیر و بر یافته خود را هر یک شش مراد از می لفظ باشد که لفظ  
 ملک است و بکنایه زیر و بر میم صنوم رفته و لام ساکن را که سه داده ملک شد الف کشد بلف قدش  
 دل گرایدم مردم به هزار لفظ پایمی به پیش وقامت هم شش هزار حرف غ و ذلف پایمی ذرف شد  
 ذرف لفظ حرف لام است و لام پیش غین و الف که قامت مراد از آن است پیش از لام ایذ الف  
 حاصل آید اما ان همین لباس از رقی مصونی و در آن کش زوی به کردی زیرش نهان و میکند انکار می





فتنه از آنست که از این دو باب به رسم طریق در بیان است بختیار آن بت که دل از پاره خار او دارد  
 نیست که بر سیم که یار داردش از لفظ خار چون پاره که عبارت از خامی منقطه است که فتم و در میان  
 بت که در مخرج است از لفظ یار الف را دور کرده لفظ یار را در آخر زیاده کردیم بختیار شد منصوص  
 یوسف رخی طلب کن کرد دولت غزیری و در مصر محلی از تو فرود چیر می شش در لفظ مصر چون از  
 لفظ نوم و در حرف بد محلی آورد معنی نون را بعد حرف میم و او را بعد صا و ضو شد علی عبد فی لومی  
 دوست پر بلاست و در بلا جمله کاست ل بر جاست شش چون لفظ عید را بی روی دوست که دلیل  
 ضدت سازند و از لفظ بلا بی موده و الف را دور کرده لام که دل اوست در میان عین و یازند علی شش  
 میسر قاسم تا شرف در دست میگیر قلم و یار تم اسمی بر این دو هم شش حروف رقم اسمی را چون تقدیم  
 تا خیر کنند میرقاسم شود احمد دل نظرت بول نامظروف و فر لب دوست بحر فی موقوف شش  
 از لفظ با ترفون سخن خواسته و دل آن جای حلی است دل با که مگر رست قلب آن خواسته ام شد چون  
 جای حلی در میان ام آید احمد شود و لب دوست وال است احمد شد حمید در می ار گویند ص باید زدن  
 شریعت وین و عکس آن گویند شرف گویند معما باشد این شش در لفظ حد چون لفظ می آرند حمید شود  
 و لطف شعرا هر کمال رسم بودی که کل و اب نهند و خوبی بر وی تو عکس کردان حال شش لفظ  
 آسبر را که در عربی ناگویند چون در میان لفظ کل آرند کمال شود و لطف لفظ عکس بر موشنگان هویدا  
 مبارک کام دل است نامت دل زان گرفته در بر و زرف شرف لغت جز عارف بهر و شش کام دل  
 کاف است و دل آن حرف الف چون در لفظ بردارید بار شود مبارک حال آید محمود و صورت جوکت  
 و بس خواجه والا که در انقباش کلاه مثل کلاهش که شش چون بر صورت لفظ جو دافسر ملک که میست  
 آرند و مثل افسر لفظ ملک که میست میم بر که لفظ جو آرند محمود شود شاه که گین می بر و صفت نابز  
 رقیبش بحیل و یار ان مگر که شود طمعه شاهین اجل شش در میان لفظ شاهین چون لفظ کرگ آرند  
 شاه که گین شود قوام میم را بد و روی تو خواندیم نام تمام و ان در دلش بماند ولی نام تمام بود  
 شش از ماه تم گرفته حرف آخر دور کرده و از لفظ وان حرف آخر ضدت کرده و از الف باقیه را در میان  
 قاف و میم آورد معنی شد علی در چشم ناقص آید ماه تمام و فی و جز صورت بختیار ل کمال معنی و  
 شش از چشم عین گرفته و عین ناقص کرده معنی حرف آخر که نون است دور کرده و از ماه تمام که می  
 میشود لام که معنی دارد گرفته در میان عین و یا آورد معنی شد کجشم و کی سخن کو تیر که تار و نساید  
 وصل یار و زیر و بال است باقی سخن را گوش دارش از لفظ کی سخن نون را با کسایه که تیر که تار و نساید

و اوست پس چون و او را از لفظ شکوه حذف کردیم و بجای آن دو حرف آخر شکر و رضا و فضل و مضانی  
 آوردیم شکر آمد شد جمیع روی جانان بدین اول بودند که تا غافل گنجینه گردیدند  
 روی لفظ جانان جمیع است پس چون جمیع بر لفظ دین قلب کردیم آوردیم جمیع شد عجا و بر فاعل ای  
 شاه که چشم عنایت به کرد و تو دور مانده دین شهر ماندیم ش بر لفظ با چون شتم لفظ عنایت که عین  
 آوردیم و از لفظ در در را چون برداشتم و ال باقی ماند پس و ال چون در آخر آوردیم عباد شد ابو سعید  
 از غایت دوستی دهم او را دل به نر بر سر دست و بر سر زردندان ش دوستی معنی حسب است پس غایت  
 لفظ حسب که بای موصوفه است و او را دل دهم معنی در میان الف و واو آوریم ابو شود و از لفظ دندان سین جمله  
 و از لفظ زرعین که مراد از دست زر گرفته سین ابر عین و عین ابر دست که مراد از دست دهم است  
 ابو سعید شد مسافر چون افسر مراد آتش گویند باید که بود تاج مناسب را ش در ان سر  
 چون سین را تاج اف کند سافر شود و هر گاه تاج مناکه میم است بران درازند و سب تارا گویند هم  
 مسافر بر اید علی و طلبت شد فلک بی سرو پای پری به از طرفی آفتاب و طرفی شتری ش چون  
 لفظ فلک را بی سرو یا ساختم لام باقی ماند و آفتاب را عین هم میگویند و از شتری حرف آخر که یاست  
 گرفتیم و در میان عین و یا لام آوردیم علی شد فتوح تویی آنگه از آغاز و انجام فتح به عین و یا را تو  
 زیور گرفت ش حرف ابتدا و حرف انتهای لفظ فتح فاوح است پس چون در میان فا و ح لفظ تو  
 آوردیم فتوح شد مسعود و خورشید سر اندازد و گل دل بازند هر گاه که عشق از زده سر میان ش  
 خورشید شرس نر گویند و چون از لفظ شمس شین را که سر اوست انداختیم مس باقی ماند و گل را آوردیم گویند  
 و از لفظ چون را که دل اوست دور کردیم و در میان مس و و عین که سر لفظ شمس است آوردیم مسعود  
 صدیق هر گاه هیچ آن پری باشد به قاف تا قاف شتری باشد ش از قاف اول صد که عدد است  
 گرفته و از قاف ثانی قاف سومی از لفظ شتری یا اراده داشته چون بعد صد تا قاف ثانی که قاف  
 مسعی حرف یا آورده شود هم صدیق حاصل آید ابو طالب را از ابر و لگو شرف کارت به از هر طره  
 تالب رخ او ش از لفظ ابر و رای را دور کردیم ابو باقی ماند و از لفظ طره ط و لب اکتبا یا سب آوردیم  
 و از لفظ او الف که رخ اوست گرفتیم و در میان حرف ط و لب آوردیم ابو طالب شد ششم سر و ش  
 که طوبی آسا از سرده برگزیده و در شهر نادر اید شتم ز سر گذشته ش در میان لفظ شهر کنایه شرتا  
 الف آوردیم و از لفظ شتم میم را دور کردیم شتم حاصل آمد بر همان شدم بان در شتم نام خواجگان  
 به نداد باره گفتا طریق در بان ش طریق معنی راه است و راه راه هم گویند پس چون راه را در میان

جوزمه غمهای باج + صفوی کم کن بر اول الفظ خراج شش اول حرف لفظ خراج های منقوط است عدون  
 شش صد و دو نقطه میدهند پس چون یک صفر از شش صد کم کردم شصت ماند و شصت عدون است  
 و سین را بر لفظ راج هرگاه آوردیم سرچ شد رضا چون دل آشفته ام یک پایه بالامیر و پدمی جز در راه  
 بی پایان شفت کردوش چون لفظ راه را بی پایان کردم معنی با از دور ساختم ترا و الف باقی ماند  
 و دل لفظ آشفته فاست چون عدو فارا که هشتادست یک مرتبه بالابردم هشتاد هشتاد شد و هشت صد  
 عدو ضا و حجه است پس چون ضا در ادویان الف که آوردیم رضا شد جمال تا طلوع ماه مهر نیش از  
 مشرق شمال به شد که را اولین برج شمالی را غروب شش مراد از اولین برج شمالی حمل است رقم پنج  
 حمل در تقویم صفر و از تکرار غروب با بقا ط و دو صفر مراد است پس چون از رقم سه صد که عدو شین لفظ شش  
 دو صفر را در کف صورت سه پیدا میشود سه عدد و جمیع است ازان جمیع حاصل گشته پس چون بجای شش شمال  
 جمیع آن در جمال شود حیدر سوال کردیم ازان دلبر مجاری سب نام در لفظ کلک که بار ساخت نیوروست  
 یکی میانه هشت و دو در رقم آنرا به شمار کرد و در او در حریفی از سر دست شش چون در میان رقم هشت و دو  
 عدد در رقم یک بنویسند بر بنصورت میگردد ۲۱۸ و این صور بقاعده حساب دو صد چیده است ازین عدد  
 حای حطی که عدو هشت دارد و یای تخمانیه که عدو ده دارد و رای مملکه که عدد دو صد دارد و حاصل آمده و  
 از لفظ دست دال را که بر سر او است گرفته ترکیب دهند حیدر شود حیدر بجای که ابتدای حاصل است  
 دستی زیر برای آخر کار شش از لفظ حال جا را که در ابتدا است گرفته و از لفظ دست که مراد و دست است  
 گرفته و از لفظ کا حرف آخر یعنی را در آخر آوردیم حیدر شد بازید آن سبز لطف که پیوسته منی پای بر  
 که بدست شرف افتد سجمانی ندرش از لفظ زلف نامی محبه گرفته و لفظ یا که صورت با دارد در اول  
 زای محبه آوردیم و دست که معنی دید و عزیمت در آخر زیاده کردیم بازید شد محمد مومن مرزاد رخ  
 و شناسی شاه چیشید بر مکان به سلطان فلک سر رود را می جهان به گردون لوجی نوشته آمدی اول  
 خورشید نهاد دل به حرفی ازان شش که در لفظ گردون است اگر بکنایه گو که مراد و گرت سبدل  
 بجای شود صدن حاصل آید و لفظ ای را بکنایه دل قلب کرده یا حاصل شد مجموع عدون یا گردید و از اول  
 خورشید که مراد و شمس است میم گرفته بر هر حرف یعنی بر جا و دال و واو و فون و یا آوردیم محمد مومن می  
 حاصل گشت و بر الف از خورشید که مراد و عین و عین مراد و زرت زر گرفته و قلب بنوده یعنی زر  
 آوردیم محمد مومن میرزا حاصل آمد پس بر الف هم دل خورشید یعنی قلب زر بر انداختن شکر و از شرف  
 روی و فا از شکره بر تاب و زبان میگوید بجایش حمایت شکر و رضا و فضل و افضالش شش و لفظ وفا

و غربی و عدد و جاهت است و هشت را در غربی ثمان گویند پس چون بر ثمان عین آورد عثمان شد  
 سلیمان لب لعل تو در شمار خود است و تا نظرت دهان بینداری شش از لعل لام گرفته و از ان عثمان  
 عدوسی خواسته و از لعل لام دیگر هم گرفته درسی آورد هم سلی شد و از دهان سیم براده کرده و از طرف دهان لفت  
 و لون گرفته در آخر زیاده کردم سلیمان شد و اگر از لفظ خود یا دیگر هم حصول مراد صورت می بندد سلیمان  
 سی درسی پنج درده را و در میان یکی یکی است بدان شش در صورت لفظ سی چون لام که عدوسی دارد  
 آورد هم سلی شد و از لفظ میان یک حرف گرفته و یک حرف را گذاشتم میم و الف حاصل آمد پنج عدد در آن  
 درده ضرب نمودم پنجاه شد و پنجاه عدد لون است از ان نون گرفته در آخر آورد سلیمان شد خواهی  
 سیل سرشک من کرد و انگ و جگر درون و تا هفت طاق دیدم آخر تمام در خون شش از آحاد هر می که  
 عدد و طاق وارد تا هفت گرفته الف و جیم و با و ز حاصل مد و با شماره تمام حرفت ری بر شش گرفته می شد  
 و این هم حصول در لفظ خون که مقصود حاصل شد یعقوب غایت عقل کجسی باز آید پس در اول عدد از آن  
 شش غایت لفظ عقل لام است و عدد لام سی و چون شش یعنی پنج حصه سی گرفته شش شد شش عدد و او  
 پس بجای لام و او حاصل آمد و اول عدد که در حساب از یک زانندت بای موجود است و عدد با او و عدد  
 و دوازده شود از ان بای تخمین نوشته پس چون یار بر عین و قات و او یعنی لفظ عفو آوردیم و بای موجود  
 آخر زیاده کردیم یعقوب شد قاسم شد ستاره چواشک نحت فرو که در این کار هم حیدر است چون لفظ  
 شین شد کنایه اشک دور کردیم عبارت سوس تاره بقاعده تصحیف جعلی حاصل شد و عدد لفظ تارک شش صد  
 و شش است سوس آن یعنی ششم صد و یک میشود از ان قاصع الالف خواسته که عدد یکصد یک دارد  
 و از هفت شش خواسته و بین جمله با شماره بجد و لقا ط شین کنایه اشک مصرعه اول حذف نمودم قاسم شد  
 احمد از خدا برای جنت شد بیجا و کلیم و مفتی تا از اسطخه شد آردان ذات کریم شش خدا یک است  
 از ان الف خواسته و در بای جنت هشت است از ان حامی حلی گرفته که عدد هشت دارد و بیجا عدوسی  
 علیه السلام حمل در بود از ان می حاصل شد و اسطقات یعنی اربع عناصر چهار است از ان ال که عدد چهار از  
 حاصل آمد پس احمد شد منصف و مستور بود زماش و نص میکند شرف و از هر کشت فر شمار جهات را شش  
 چون از لفظ مستور است که یعنی شش است کنایه شمار جهات دور کردیم و بجایش لفظ نص آوردیم منصوب شد  
 مجد و ماجد بری کن مزاج از ام طبرسی که از قدر بالای ارکان بر او شش ام طبرسی با صلح حاصل  
 هفت است از ان حرف زان خواسته چون از ان ساقط کردیم حاصل بدو این را بر دال که ارکان  
 عبارت از است یعنی اربع عناصر پس مجد کرد و اگر زار اسما گیند ماجد شود و فم سراج و در خط خوب

در عربی عهد گویند و از لفظ عبد چون دل درگاه بای موصوف است و در سازند و از آریسین مملکت گرفته  
 و بالبقیه آریسین شود حسن شاه امیر شیرین و زدنش نگه کن و نشان جوهر پس آن ترک بر کن  
 ش از شیرین مراد جمله است و لیس آن حرف حای مملکت و دندان آن کنایه از سین مملکت باشد و لفظ  
 نشان را گرفته پس از ترک لفظ آن لفظ ماه بغیر مسمی آوریم که مجموع حسن شاه شد شمس از طرف شد  
 رشته دندان چون بود و شکل و منش در آن میان پیدا شد ش از لفظ لبش شین که در طرف است از  
 رشته دندان سین مملکت گرفته در میان این هر دو سین شکل دیان که کنایه از میم است آوریم شمس شد  
 پنجم الدین جمال دی میان و شکل ابرویش و شرف چه دید و دل و دین را میاخت در گویش  
 پس چون در اول و آخر لفظ جمال دی نون که کنایه از دو باروست آریسین شد و اختصار  
 ما او در بلال و اچیر از ناخن و من نقش زدم تمام نامش ز نیازش و در بلال عبارت از هر دو دندان  
 پس چون در نون از لفظ ناخن و در کردم الحث باقی ماند و صورت نیاز در آخر آوردم اختیار شد محمود  
 تم محمود خوبان است نامش هم عیان بودی و بجای شکل و زدنش اگر نقش مان بودی ش چون در  
 لفظ محمود بجای شکل دندان که کنایه از سین است صورت دیان یعنی میم آریسین شود و بهر نظاره  
 تو بگاه عثمان چشمه و خواهم من از ذراع پریشان نه از چشمش و مانع پریشان غما دست و حکم نه از چشمش  
 که عین است میدان چشم که در عین است عماد کرده و تاج ز لوح سینه بشو نقش نام غیر تمام و ترا چو سینه  
 حکمتی گشت یابی از وی نامش از لفظ لوح صورت جا بقرینه غیر تمام بحال شده و لام و او را شست  
 یعنی حذف کرده و لفظ ترا سینه تهی کرده یعنی رای مملکت و ساخته چرا که صورت جیم دارد و در م تاج شد  
 عین نام آن شده عیب بدست آمد صورتش چون زلفت پیدا شد ش صورت شده و سکه کیست و از  
 سیه جیم که عدو است و از خواستم و با عدو جیم مغمولی که پنجاه و سه است عدو لفظ پیدا که مفیده است اینجهم هفتاد  
 شد هفتاد و عدو عین است از آن عین حاصل مد و از دست ید گرفته در آخر آوردم عمید شد و برای گرفتن  
 عدو پیدا مصرحه نامی خود و نه است بلال چه گفتش که بلا بر چه شد نام تو ختم و نهاد بر لب یا قوت  
 رشته دندان ش از رشته دندان سین مملکت گرفته و از لفظ یا قوت یابی تحتانی که لب است گرفته پس  
 و یا را ضم کرد می شد می عدو لام است پس چون لام در آخر لفظ بلا آوریم بلال شد موسی گفتیم که  
 پیست نامت ای جانقزای و بلند و نهفته گشت و مؤبر بر دامن گل آنگذ شد و من لفظ گل لام است  
 و عدو لام سی است از آن سی خواسته و برسی لفظ مؤ آوردم موسی شد عثمان ترا گفته نام خویش کن شاه  
 بچشم و گوشه ابرو نشان دادش از چشم عین گرفته و از گوشه ابرو خواسته از لفظ واجب گرفته است

اشک لفظ خویش را که عبارت از سه نقطه است حرف او کرده شود مشین محجمه مهمله و مهمله محجمه گردد  
 شیخ ویس شود خضر تراست بر ورق گل دو حال غیر فامند که اگر بحصر در آرد شرف بر اذانام  
 ش بر لفظ حصه خون دو نقطه دهند خضر شود شیخ علی آمد من چه بر از قطره غوی بدیدم رخ او  
 سوال کردم از وی بر براه ستار با چه تصحیف بود چون گفت تصحیف دیگر بروم پی پیش  
 مراد از ماهی ستاره یعنی سه نقطه تصحیف جعلی است و با شانه تصحیف که چون شی لفظ جعلی بود و صورت  
 شیخ علی پیدا کرد و حسام از چشم من بر بخت هر آن گوهر کیه بود در چشم فطره باز دریا روی کشود  
 ش از لفظ چشم چون قطر پاکه عبارت از نقطه است دور سازند و از لفظ دریا لفظ دری را بر آرد و لفظ  
 باقیه در میان جسم آرد حسام شود مسعود و دانهها بنشیند و در اول بر سر نهادند شیخ در زمزم تو درود  
 ز سر گذشت به بدوش از لفظ شیخ و دانهها که عبارت از نقاط است دور سازند و اول را که میست بر سر آرد  
 و از لفظ دور سر را که وال است حذف کنند و او و وال در آخر زیاده نمایند مسعود شود و یوسف خالها  
 داری تو در گرد و ز زیر لب عیان بد از شرف جز صورت بیدل نماد آن مان ش از لفظ تو چون خالها  
 که عبارت از هر دو نقطه است در پایین آن زیاده شود شرف بی ل صورت او در تمام دل اگر گاهی نهد بر سیم  
 اشک مقدم با بالافشام خورد و با بنشیند در شرف مقدم لفظ و دل را است چون را را بر لفظ تقیم  
 و نقطه پایین که با لایه آورده آرد در تمام شود شرف از طرف روی او طره جوید پشت سر که در بجای نشین طلوع  
 هر دو سه چیز در یک هر دو سه چیز است یکی هر چنان از شرف این نکته پرسل از تو نداری خبر شرف از  
 لفظ طرف چون روی را که طاست حذف کردم و از مهر شمس جوید سه و سین از نو گرفته سه چیز یعنی نقطه  
 دایره در اول آورد شرف شد عمر آن سوختن داغ از عمر جانان خوش است در طریق کار مایه  
 ان خوش است شرف از لفظ غم داغ یعنی نقطه دور کردم و بجای آن کار مایه که صورت کشتی بود صورت زان را  
 در آخر آورد عمر آن شد ابراهیم گفته نه براه است که نام تو نماندیم بنمود و قد و خنده زان گفت بنامیم  
 ش چون بر لفظ ابراهیم الف را که صورت قد دارد در ابتدا آوردیم ابراهیم شد حسام حرم چشم مرا سر  
 ارباب آید کند شرف هر آن گوهر کیه در چشم شرف از لفظ چشم چون نقاط را دور سازند و الف که کنایه از  
 سر و دست و میان آرد حسام شود حیدر را بیت وصف وضعیت چون برافزاد شرف و لایه دارا  
 بیندازد علمها را همه شرف از لفظ حیا دارا چون علمها را که عبارت از هر سه الف است بیندازد ز حد نشود  
 خرم هر که زان لب حشید طهر طرب پنخل خرما زین بر اندازد شرف از لفظ خرما چون نخل که کنایه از است  
 دور کنند خرم شود مفعول گزاره نخی بر سر آن بنده بیدل بد حقا که زهر تو بر تو بر روی شرف بنده را

بواسحاق شد اما هم آنچه را مینه ام توقع بود آب در عکس خویش مجزوه شد آب را در عربی نامی بود  
 و لفظ باراجون قلب سازند ام میشود پس چون ام در مینه عکس خود میداند و ام پیدا شود لفظ اما حاصل آید  
 قوام گزینی شرح جمال تو شرف و ارانده ماه خیزد شود و در ایشان و اما ندیش از یاد گرفته تو را چون  
 بخود کرد یعنی رای او را حذف کرده لفظ و را در میان قاف میم آوردم تو ام شد سیف قدرت حرکت کرد  
 الف خیزد شد تا آن دل سرگشته اش اری بشمارش چون الف از لفظ الف ساقط شود الف ماند اول  
 الف که لام است از شمار یعنی عدد او را که سی است پس لام الف هر گاه سی شود سیف حاصل آید آدم مستحب  
 نمایی می وی بر سر کوفی بر خیت به شد تماشا گردان باده که هر سوزی بر خیتش چون از لفظ باده ستری  
 او که بای موصه و بای هوزت دوم کردم الف دال باقی ماند لفظ تارا شاگرد باده قرار داده پس خیا نچه با  
 بر سر خیت بود همچنین تمانیز هر دو طرف خود را ساقط کردیم ماند آدم شد ابو تراب شرف در صورت ابوب  
 مابره ترا جودیکه هست از در دشا کرش در صورت لفظ ابوب چون لفظ ترا که در اول مصرعه نامی است  
 زدا بو تراب شود فتح الهم در صورت بوسه تو حال عجب است میرد شرف و آب حیاش سبت  
 فس بوسه را در عربی قبله گویند پس چون در میان صورت لفظ قبله لفظ حال آرنده فتح آمد شود حسین  
 پون میشود سوار بر خش تمز کین سر میرد و در صورت این با جرابینش چون لفظ می را که در مصرعه اول  
 بلفظ میشود است بر لفظ خش آرنده می خش شود و از لفظ کین سر را که کانت در ساخته در آخر باده  
 نند می خشین شود و صورت خشین حسین کیفیت پس حسین شد یعقوب گردان بت عفو بود  
 می شرف و صورتی زان خود تر باید گفتش صورت بت و یب کیفیت پس لفظ عفو را در میان یک آرنده  
 یعقوب شود بشیر باید کافی که آمد بگفت بسی نقش بر دل نگار شرفش صورت بسی و شبی کیفیت اول  
 لفظ شرف راست پس را چون آخر لفظ شبی آرنده بشیر حاصل شود عمران گردانی نام آن شکر لب  
 نیرن بان دیده بر شکل و بانیش بندوزان نقش سجوانش از دیده عین گرفته و از شکل بان چشم  
 مین و نیم را چون بر لفظ زان آرنده لفظ صحیف عمران نام صر نام ترا می نامور در یاد دل والا کثر نامش  
 روم بر بصر شد محواز نقش در کش از نقش اول صورت ناخاسته که بصورت است و در دیگر نقش  
 صورت با که در بصر است خواسته و دور کرده بجای بانا آورده ناصر فضل گرد و وسط فصل شتا  
 ابر عطایت یک قطره چکد سر و بر اید کنارشش حرف وسط لفظ فصل صادمه است چون  
 بنایه قطره لفظ و آدم و الف که اشاره از سر و است چون بکار آوردم فضل شد شیخ و پس آبروی  
 شود پیدامن درویش را پد میکم حرف می درهای اشک خویش را شکل از سر می خواسته چون در با



محیط مغربی گفته دو صد و شصت و یک نماند عد و ضای معجمه بود که آنرا شاعر باعتبار تقدیم محیط مطلق  
 ششمس نام پنجم سه حرفت و شش کلمه مفصل ثانی دو دلت ثانی و آن هر دو دلت اول شش حروف ثانی  
 لفظ شمس میم است و عدد دوم حمل است و عدد حروف ثالث که سین است شصت و دلت شصت حمل میشود از آن  
 میم حاصل شد و چون عدد دوم و سین جمع نمایند صد میشود و صد دلت حروف اول که شین است میشود پس محیط  
 کمال الدین بی خاتمه کسی گل کام بخید بی بی پنج طلب کس مبرادی نرسید بی زنهارد لا تو در کین باش  
 و نگره تا گردت آوات ز تعریف پدیدش در لفظ کمین چون لفظ دلا مقلوب گردیده در آید کمال الدین  
 شود و الف و لام تعریف بیازد کمال الدین شود علی شیر ماهیکه فرشته صورت و حور لقاست  
 پیرایه حنش اب علم و حیاست بنامش بولای شه دوشیرت فلی بیستون شرف که اولین شیر خدست  
 شش مراد از دوشیر کی لفظ علی و از دوم شیر لقب علی است و شیر خدست معرکه است شین در بزم بهتر بود  
 که نیز قدش نام شش سبب و از قاست و از آن عین گرفته و بر عین لفظ زعم و در فرج شد پس سی را از شیر  
 نهاد و مغر شد قباد و دلا دوری از کار و بار جهان به و وزان آنچه باشد رخ دلبران بر و وزان آنچه  
 باشد بادست و از اول مترادف قلب گرفته و فرج آن قاف است چون قاف بر آید آوردم قباد شد عجب  
 چون به عارض و سر و قید آن حوز را در به مانه باشد نبود و از او شش مانه باشد یعنی لام را  
 بر دو که آزاد باشد شش سر و آزاد یعنی الفی که سر و اشارت باوست مانده باشد یعنی مبدل لفظ عبد علی  
 عبدی حاصل آمد لطیف است بروی طبق ماه سجای نامش بیخ فیه و نه چو افطار کند برخواست  
 شش روی لفظ طبق طاست و از ناه که سی روز پیش و لام گرفته بر طاء آوردم و از لفظ فیه و نه بکنایه اقط  
 و نه را خند کردم بی باقیماند پس لفظ فی را بکنایه لفظ حنج که معنی گردش هم مانده قلب مؤدوم لطیف شد  
 محمد حدش گفتم چو باز گفتم فرمود بی زاول دوم مؤدوم سوم زائد بودش لفظ مدح را چون دوبار گویند و از  
 اول مرتبه حرف دوم را که در مدح و است حذف کنند مدح باقیماند و از دوم مرتبه که بی بی چون سوم را  
 حاست حذف کردیم محمد شد سعد رقم مهر چو با آوردیم زود از خانه نشان سپیدم شش رقم لفظ مهر و رقم  
 سین است و از ضمیر لفظ او که رابع بسوی مهر است مهر دیگر خواسته و از و عین اراده کرده و خانه آفتاب است  
 و علامت آن وال پس چون سین و عین بی زوال رابع نمایند سعد شود ابو اسحاق میان سر و قدش  
 رسم نو نگره کایشان به نهاده سر بهم و در میان دل بخیزد شش از لفظ سر و قد و الف گرفته و لفظ نو نگره  
 یوست در میان و الف آوردیم ابو اشده و از ضمیر لفظ ایشان که رابع بسوی سر و قد است سین و قاف  
 سر بر و لفظ است گرفته و از لفظ دل حشا خواسته چون بخیزد شود شین بر و جانم در میان سین و قاف او

آنان ضمیر جمع غائبه در فارسی و در عربی الذین ضمیر جمع موصولاته و از لفظ مسی چون سین اگر  
 پای لفظ و سواس است دور سازند و نقطه ذال الذین را بکنایه نقش دور کنند مجد الذین شود در ستم زبان  
 شاه سوار صفه و تبدیلی به چون نام سوال کردم از خیرانی به بر طرف من بکنند یکبار ز موه پس گفت تمام  
 گشت اگر میدانی شش مورد عربی شعر گویند و رای جمله از لفظ شعر گرفته بر کناره لفظ من که سین است  
 آوردم و بکنایه تمام گشت تم که صیغه ماضیه است و صورت تم دارد و آخر آوردم ستم شدیم کجی که شرف داد  
 از فراق دوست جان به نام نیکو زنده میماند بدان شش از لفظ زنده میماند تم کجی که صیغه فعل مضارع  
 واحد غائب است معنی زنده میماند برمی آید یوسف هوس بهر دوع بود شرف آوردل به از در و از در  
 هوس است آنهارفت شش از لفظ بود شرف چون در را دور سازند بود شرف باقی ماند و صورت بود شرف هوس  
 یکست پس از آن یوسف حاصل شد نظام نگارین جو شرف شد بجان کینه غمناش به گمان نبرد که  
 گردنشان و هنده ز نماش شش از لفظ گمان نبرد و ناظن که مراد و لغنی است حاصل شده و چون لفظ  
 ناظن را بکنایه کرد و قلب کل نماینده نظام شود عملی از صورت نام او نشان روشن چشمه فصیح تر زبان  
 گوید شش از لفظ چشمه که مراد و لغنی معنی عینی است عینی حاصل شد نور الاسلام است نام آنکه روشن شد  
 برویش چشم جان به روشنائی مسلمانی بنیکو تر زبان شش مراد از نیکو تر زبان بان عربی است از الفاظ هوشنا  
 مسلمانی نور الاسلام حاصل شد عبد السلام بنده تری شدیم و ز زانکه می پیش نام به آنچه اول گفتیم  
 بر خوان تباری و اسلام شش بنده را در تازی عهد گویند چون عبد را بر لفظ اسلام از عبد اسلام شود  
 الفح بیگ گرانگی گشت حاصل بی جو زردم بر سر کوشش به سبک و خانه بگذشتم ز جان اول دعا کوشش  
 لفظ گرانگی تجسبی شعری در مقابل تسبی آمده و تقدیم معنی معانی در مقابل از زانی و از آن علامه که مراد و لغنی  
 گرانگی است خواسته و لفظ غلار بکنایه گشت چون قلب کل سازند الف میشود و لفظ پی را چون بر لفظ کوشش  
 که کاف است بر دم صورت بیگ بر آمد پس مجموع الف بیگ شد سعدی در خواب شنیدم سحری نام کاف  
 شوقی که دلم داشت کجی گشت هزار پامی یاد تو ام فرودم هر بر مهره دیدار تو باشد که بیلمیم سبب ارشاد  
 شش از مهر اول که بعضی شمس است سین و از مهر دوم عین و لفظ دیدار را چون بی دار ساختم یعنی لفظ دار از  
 دور کردم بی باقیماند پس اسم سعدی بر آمد خضر زانما شلی که شمس صلت بس پس مشرب و ج بشنواز  
 شرف ای جزمی به او را بر است بهم مرکز و محیط نصف محیط مغربش ثلث مطلقه پیشش لفظ شش و  
 خضر که سه حرف است و سواست و عدد در کز اسم خضر یعنی ضا و عجمه که هشت صد باشد بعد در و محیط آن که  
 حامی عجمه و رای محله بود برابر است و عدد نصف آن هر دو محیط که حرف را باشد و شاعر آنرا باعتبار تانحه

زلف کنند احد شود الیاس سوره حسن او بر صورت خوبت شد ختمه سوره خامنه ذکر مجیدت  
 شد نامش خامنه قرآن شریف سوره الناس و صورت الناس الیاس کیفیت پس مقصود حاصل شد  
 شمس و دوش هر دو تماشای گل و بیداریدم قرمز از شرم نهان گشت چو خورشید یابدش از لفظ شرم  
 چون قرمز گری است ساقط شود شم ماند و از خورشید شین کسی گرفته شمس اصل او میرا و پس نابید زهر  
 مشتری میگردید و اوقیتی است و مشتری دارو مهرش چون از لفظ مهر تا بسید که ای هنوز است مشتری  
 یعنی یا که در میر حاصل دید لفظ او تصعین مشتری می و مهرس میرا و پس شد فیروز بخت با نبت  
 مشتری و ماه برین از دل اوج در صورت پنج بدی با چه تقویم نگارش از لفظ شرف فاد از لفظ مشتری  
 یای تخمینه و از ناه که قرمز گویند و از لفظ اوج و او که دل دست و ظهور پنج را برید با چه لفظ تقویم که  
 تایی فوقانی است در دم قرمز بخت شد صاعدا با آنکه دل زمین بر هم تهم تجمان اسپرش و بیدل  
 صفای بار آب چشم شیر گرشش لفظ صفا را چون بیدل کردم صفا باقی ماند و از چشم عدین و شیکه مراد است  
 و ال گرفته و آخز زایه کردم صاعدا شد طیف فورتری که فدای نام او کرده و پهن روی فلک در خانه بر فور  
 شس برندی فلک زحل اگر بنید و خانه او جدی و دولت علامت جدی و تقویم طوا علامت ولو  
 یای تخمینه است پس چون طوا یا بر لفظ فور آدر دم طیف فور شد بیگای محرم کعبه آنچه دره گویی  
 با یکد نفخته ذکر آن که گویی شس و سورت که احرام کنندگان خانه کعبه در حین راه لفظ لبیک بسیار میگویی  
 و چون از لفظ لبیک لام را بکنایه ماه که کسی روز میشود نفخته یعنی دور کرده خوانند بیگ شود شروان  
 شرف از نام شریف تو نشان میجوید و لب شیرین تو پیوسته بجان میگویدش جان و روان مراد است  
 پس بر لفظ روان لب لفظ شیرین که شیرین است آرزو شروان شود سهمین نشانی زبان است لغوار و بهم  
 لب جو توان گفت باز شس جو مراد و نه است و لب لفظ نه نون پس چون نون آخر لفظ هم از نون  
 مسعود و فاعلم کوی جانان عمر در از گشتن تا آن دبان و دندان بنیمه او گشتن شس لفظ بار گشتن مراد  
 لفظ عبودت و از دبان که صورت میم دارویم اراده کرده و از دندان سین جمله گرفته بر لفظ عبودت و مراد مسعود  
 هند و آشفته حسن است شرف در دل و چه جزوی نگار و لب لدار مجوسش او ضمیر واحد است در فارسی  
 و در عربی هو ضمیر واحد است و در لفظ نگار نون و لب لفظ و لدار و ال پس نون و ال او در میان هو  
 آزند بند و شود بهام خوبان ستارگان سپهر ملاحظت اند و ماه است و میان ایشان نگار ما ش ایشان  
 ضمیر جمع است فارسی و در عربی هم ضمیر جمع است پس چون در میان هم لفظ تا آزند تمام شود محمد الدین  
 یکدم از مسجد بر لون نه پای و سوا سلی خطیب و نقش آنگنان چو که دارند از حضور دل نصیبش

که فاست گیرند و را در میان نشینند و آثار عرش شود صاعی نیست این آیه آخر که بعضا در  
کف نوشت در یاسی تن انگار مش مراد از آیه لفظ ضامت چون نطق و در شوی و صا و مان و بر اع صاع  
شود و کف و دیال است صاع شد فتحی چون بخواند یا با اول زنی و بشنودنی آن نفس حسین و  
ش از لفظنی نون آن با فظس تبدیل یافت نمی شد پس من مبدل بل ففتح کردی فتحی شد  
مقصود من نیم از نا خوشی خویش مشوش و بهر من آفاق گشته پزد دل خوشش لفظ آفاق که  
بتجلیل تر کرب حاصل شده باشا گشته چون غلب نماید قافان شود و قافان صیغه تنه است یعنی در میان  
پس یک قاف را بر جاد شتم و از دیگر قاف که صمد و اوه لفظ صمد گیرند از لفظ خوش او که دل دست گرفته در میان  
داخل سازند و هم بر سر آرد هم مقصود حاصل می گویی که آه برای از دل محنت کش و گویش از سلم  
بگردون کبرش و گویش دل گرم بچش از دیده و گویش از دل ما گیر دریا شش از دل بعباشین که مراد  
است حانحه است و لفظ یا مرات از تجلیل و ترکیب لفظ دریا آتش حاصل شد که صبا یا پس جای سمی در  
سه یا ایچی شود **فیر و لقصه** جان دل ناتوان رنج کشی و رنج چو پاه پایبی نمود ماه و شش کیبار از  
رنج چو ماه نمی خواهند و بار دیگر از ماه روبرو فیروز شد نوری نزهت از فیکه آن بی قدر روی پادشاه  
رهت آخر کی بودی و چه خویش دوستش از اسامی حروف تہجی آنچه بی الفت یاسی تنه نوشته شود  
نون است پس از لفظ نون نون اخیر ری گردد و لفظ کی بیوجه شود یعنی کاف مساقط شود و نوری گردی بسا  
نام مہربی مہرن از غایت ناز از دهن نیرین بر میخیزد مش مراد از نیرین آفتاب و ماه گرفته و ازینما  
حروف و آخر و از ای تہجی همی گرفت پس بهاشد قاسم چون خواست شرف کنامش ارد بقلم طلی کرد  
دو حرف بل بقانون ششمش از لفظ قانون شتم چون دو حرف اخذ کنند یعنی نون ملفوظی دو حرف  
تای فوقانیه قاسم شود اما هم این لعش بر بنیات دو جوهر زکات خویش و نام رقیب گفت که  
گاه نون خویشش از دو جوهر اولاد لام و عین لفظ لعل است چون دو بار بنیات لام بگیرند یعنی از لام  
اول و لام دوم حرف لام را بیندازند اما م شود و چون کیبار از لفظ لام لام اخذ کنند کیبار از نیرین  
عین را این شود **عبدالقاد** در بنده چون دامن خود را بسط کرد و شد تمام و دل مرید از قصر  
فضل اسم را دادان مقامش لفظ بنده را چون تازی کنند عبد بشود و درین عبد که وال سمی است چون  
بسط و تمامی باید وال اسمی حاصل شود و عبد ال گردد و از لفظ قصر صادر که دل دست خذ سازند  
و بجای آن بنیات صا و عینی الفث وال آزند عبد القادر شود احمد گرفتار تاجه رادریابی و حاجت  
نمود شرف بسی پاره تراش شروع سورہ فاتحہ الحمد است و چون از لفظ الحمد لام را که عدد سی دارد

از ان واحد حاصل شد پس چون آید و او و بای موصوفه را ترکیب دوم آتوب شد نعمت میفرودند یا  
 نذرتی بی زبان به نعمت آن ماه را و آتوبت داده جان شش لفظه است یعنی از لفظ ماه  
 ما را بجمع بدل کرده و بای باقی مانده را به است که باقی است اشاره بانست از تحلیلی پس نعمت شد و از آن  
 که نقاب آن نوح گنگون شد و زو شایه توان شب درازا فروشنده آن زلف چو به است و هشت آن ماه خرد  
 از زلف روی آنچه بود کج بیرون شد شش مراد از زلف ال سی پس در لفظه وال بعد از آن که به است  
 ماه یعنی بلی و بایه و اصل شود و کجی لام که در این است و در صورت الف باقی ماند و اگر در کرم کرم  
 خنده میکند و شش نام جوید شرف ز کرده خویش شش از عمل خود که گریه است که گریه حاصل شد اما از کجی  
 از تو بباری میدان مویس و از پیش تو حاصل شرف نام تو پس شش آنچه از مصرع اول قبل لفظ تو  
 واقع شده ماهه اسم ایست جمال تاج مالک رقاب کشور حسن و سر جدت بس است بالک عمل  
 شش از عبارت تاج مالک خروید که در میان الف و تا و کاف و قسمت داده اسم حالت برای حصول آنچه  
 سر جدت عمل اشاره میکند بهما روی تو کل روضه جنت سبحان نام تو به جاری که ندارد بیان  
 شش از لفظ بهاری چون بای سخاینه را که پایان لفظ است در سازند بهار شود افراسیاب نام سر  
 اگر دریافتی به سر تازی خوان که در شش گمانی شش افراسیاب یعنی لفظ اف سر سرباب شود افراسیاب  
 حاصل ید و مراد و سر و عمری را است افراسیاب شد میرامان دیدم می خرامان آن بزه آن  
 معلوم شد شرف نام غم زین دلبر شش از لفظ می دل را که با است حذف کردم و از لفظ خرامان سر را که  
 خاست دور ساخته میرامان حاصل شد حمید و توران در توحیان آن دین اقتاده چون بنید شرف  
 گوهر نام تو نام رقیب از لفظ شش از ترکیب لفظ در توحیران حیدر و توران هر دو اسم بومی آید  
 لفظی راه گاه بالای لفظه و از حیدر شود و چون لفظ توران بر لفظ توران آید نام  
 زین من میان هر دو عمر زار و کشتار جویدین و از میان آن کی این سو بومی آن سو بومی شش از لفظ  
 از میان چون یک حرف الگشته یک حرف گیند اول نام امام حاصل آید و دیگر زین شش و شیا  
 در پیش قریبان توان گفتن فاش نام نمی که هست و لها شید شش چون حرف آخر مصرع  
 ثانی که بشید شست قلب کل نمایند شادی شاه شود امام که گوی چون یاد زار آورده ام و این  
 پیش نظر آورده ام شش نام است که در آینه کی عکس بیننده می افتد و دیگر خود صورت بیننده موجود باشد  
 پس چون ام پیش خود آینه نهادم و ام پیدایش از دوام امام میشود شرف زین جانب شرع و زان  
 سوی کشف و رایت در میان شرف راست چون از جانب لفظ شرع شین و از کشف حرف کفر



از شکر بزم شده پوشیده و پنهان به پیش از لفظ شکر چون شین که مشابه دندانست مع نقاطا کما یگوید هر  
حرف که درم و از لفظ نیم هم دندان بهای موصوفه و نون او در کرم کرم شد **نعمان** در دل هر حرف است  
طلعت آن سمیه به گشت کساکن غیر خود ساکن بخیزا هر دو گشت از لفظ آفتاب عین گرفته در دل لفظ  
قلب کرده آوردم و در آخر لفظ آن را زیاده کرده **نعمان** شد و **وجد** جهان پر از کرم یاد و هر پیش باید  
که بر حساب عنایات خود بنظر آید پیش چون از لفظ حساب حلی گرفته در همین حساب دال لفظ خود بحلیل و  
ترکیب در همین عبارت حاصل شد سابع نیایات خود و سابع یعنی هفت است پس حرف هفتم از نیایات خود که  
واوست گرفته و بر حای اند کرده آوردم و در آخر از لفظ بیفزاید را زیاده کرده **وجد** شد **خرم** گوشه اشکر تو  
در دندان به شرف از دو خرم و دندان **ش** گوشه لفظ شکر رای جمله است از لفظ دندان صیغه که در آن است  
حذف کرده و از **ون** که در **اون** خرم است ختم گرفته رای را در میان **خم** آوردم **خرم** شد **بدر** عا جز نداد در که  
ناباشن خاص و عام و در بقا باشد شرف قادر شود یعنی از لفظ بقا قادر شود یعنی لفظ قابل بدل به در کرد  
بدر حال بد **خرم** صاف و صاف روح پرور و رخا و نیست چون در وی دروت سازگارش لفظ خار به جز  
تحلیل یافته گی **خم** و دیگر آن که صیغه امر است پس چون در لفظ **خرم** صاف لفظ **راح** که عبارت از رای جمله است  
آوردم **خم** خرم براند **شاهی** که در تیر غزه ات از جو رو کین به در دل شیداری ای از نین **ش** لفظ شید  
رپی بسبب جزو تحلیل یافته و ترکیب عربی حاصل شد یعنی در صیغه اضنی از و در لفظ **رای** **شمس** که است  
گرفته پس لفظ **شی** آه و آمد **شاهی** شد **علما** با بدان زمین اینجا بجز خواری نیست به بنده غرابدی  
یافت به **نیرکان** تا زیت **ش** چون لفظ **غرابدی** کند یعنی بی نهایت ع باقی ماند و لفظ **نی** را تا زای گویند  
یعنی لای زای پس **علا** حاصل آید **بیک** که در پیش **رقیبان** با من نخست یار است از **بیکانها** یک آن  
ندارد اعتبار پیش اگر از لفظ **بیکانها** لی را که کنایه از **الف** است حذف کنند **بیک** میشود در پیش  
مرد عاشق از غمت **بیکانها** رای سمیه به بر دل شیداش تیر در و او اندیش بریش بر دل لفظ **ش** بر  
قلب و در پیش است **دشتی** ری در و رای را در میان لفظ **دو** آوردم در پیش شد **شیخ** **طاهر** **طاهر** **طاهر**  
کش تیر شده دل به بی گوید **خطا** چون است **عافل** **ش** لفظ **خطا** رای معنی در یار آورده و مشابه لفظ **شی**  
که لفظ **شی** است کشتی قرار داد **چین** که کشتی بر می میابد بر لفظ **خطا** **شی** آتش **خا** شد باقی **تبر** **کیست** **تیر**  
بعد از **تر** لفظ **قی** لفظ **ره** باقی ماند دل شد یعنی قلب گردید پس هر گردید چون هر را در آخر زیاده کرده  
**شیخ** ظاهر شد **سجید** از غایت مهر است که در عهد قبول به پیوسته که از دو دو چندان کرد و **ش**  
مهر را در عربی **ش** گویند و غایت یعنی حرف آخر **شمس** **سین** است و دل لفظ **عهد** است چون **بار**

اسم گرفته و میم اسرا کبنا تیرج چومه کردنمان دور که دم و الف و سین باقیه در آخر آن سرفوت صفا  
سابق آف و معالیکس حاصل آمد مجد شرف و صفت کله داری شایم گوید به سر حم لار ویش اف و اوجو  
ش شاه راملک هم گویند و کلاه ملک میم و سر لفظ هم جمیم و افسر لفظ دار اول پس مجتهد نجیب  
گریبان میدو جانم ز شوق درین افشانی به بدو اندامی و این گریبان را گریبانی شش و این درین  
نون است مراد و گریبان حیب چون نون بر لفظ حیب یا نجیب که بود سیف الدین حسن بن کمال  
منکر صاف و یاقوتی عقاره در بود روی دروش هم دران اثنا باریش در میان لفظ سقین  
هر گاه صاف لفظ یاقوتی و دردی لفظ و میسی حروف اول از یاقوتی و حرف آخر از درو آوردیم  
سیف الدین حاصل شد موسی پوست از می و خزان دست به خواه کین مغز آمد و آن پوستش  
از لفظ می پوست یعنی حرف اول و آخر گرفته و از لفظ دست و او سین که مغز دست گرفته و این واژه  
سین از لفظ می نمود موسی شد ابو اسحاق یک نیمه حلو آب شد از شرم دندش که در تانگوش  
فندیش در لهما صوغه شش از لفظ حلو نیمه اول آن مهبل شد بلفظ آب از دندان سین گرفته و گوشت فندقا  
و حلو ای دلها صوغه حاست لفظ تا اشاره است آوردن حابر بر قاف ابو اسحاق شد متابت قریب  
خواست که یابد نام دوست خبر به چو در ثبات و دول بود گشت بر ز بر شش و دول لفظ ثبات که با  
موجوده و الف است چون با رجای الف و الف را بجای با می موصه کبنا نیز روز بر یارند ثابت شود  
قاسم فامی قاف به عین لام و لام میم به در میان عین و لاش فامی میم شش در مطلق صریح فاکلمه  
حرف اول و عین کلمه حرف وسط و لام کلمه حرف آخر را میگویند پس فاکلمه قاف قاف عین کلمه لام  
و لام کلمه میم میم و فاکلمه میم که سین است در میان الف و میم آوردیم قاسم شد آدم ای دل خسته  
شکایت ملکن از شکست خویش به میرسد جانب ناو که خوبان کم ویش شکل جانلبای کنار لفظ است  
و از لفظ خوبان ناو که یعنی الف را کم کن نیز می را که از تحمیل لفظ پیش حاصل شده خون با تیان در خون  
در عربی دم گویند پس چون بعد الف لفظ دم آمد آدم شود و میسی آن شوخ بضر ساحری نفسی نهادن  
زود بار و زهره گشته بسی به ساحر که کمان تیر فرماید کاره از موسی ندیدیم و ندیدست کسی شش کمان میگذشت  
و تیر را میماندند بدین کنایه از لفظ ساحر چون تیر و کمان او که حاو الف است و در کردم سر باقیاند  
از لفظ موسی کسی ندیدیم یعنی میم موسی و کاف که ضعیف بود و میصل شد و لفظ میسه تقاد است سراج اول  
که براه با و با و با تا جان بچو و از دل شفقت و در هوش از لفظ تا جان بچو که وسیله تقاد است یکی از میم دیگر  
تاج خواسته و از افسر سر و از تاج آج گرفته با هم جمع کردیم سراج شد که میم آنچه دندنت او با کلمه این





و پوست و جامه و بالادری صافی و دوری و شاخ و میخ و چوب و دوس و امثال این در معانی حروف  
 و آخر اراده نمایند و اگر لفظ جانب و لب و سوی و طرف و گوشه و کنار و پهلو یا میزان گاهی حرف اول  
 و گاهی حرف آخر گیرند و ناقص و مختصر و کوتاه و ابر و لالت بر نقصان حرف آخر دارد و مجموعی نمی باشد  
 بر نقصان ما بین طرفین و لالت می کند و لفظی چند اند که اشاره بر اسقاط حروف میکنند چون فتن و فتن  
 و تاضن و انداختن و اقامدن و کشادن و سنجیدن و چیدن و بریدن و پوشیدن و پاشیدن و کشیدن  
 و دریدن و شکستن و گسستن و سوختن و نهفتن و زریان کردن و باد دادن و درودن و فراغ و طوع  
 و دوری و جوی و غیره و لک و سر و ز علم و نیزه و نخل و خدنگ و نواک و تیر و خار و قد و بالا و نهال  
 کنایه از افسست و آره و وندان و پشت و تنگ کنایه از سین محله و آبر و و بلال کنایه از نون و جیم و  
 و ال کنایه از زلف و خال و ستاره و قطره و کره و گوهر و ذره کنایه از نقاط و گاهی بطریق صرفیان  
 حرف اول کلمه را فا و دو م را عین و سوم را لام گویند و الفاظ و اثر گونه و عکس مگردیدن و گشتن و گشت  
 اشیاء آن و ال بر مقلوب کلی باشد و برای مقلوب بعضی آشفته و پریشان و در هم و بر هم و ظار آن  
 نویسد و گاهی لغتی بیان کنند و معنی او را بفارسی خواهند و گاهی چیزی بفارسی نگویند و مراد از و غیر  
 باشد و گاهی لفظی را ذکر کنند و ترکی او را خواهند و گاهی لفظی را ذکر کنند و لفظ همان لفظ را اراده گیرند  
 و اکثر معیات اساتذہ بر حساب حمل بنیاد نهاده اند چنانچه عدوی را ذکر کنند و حرف مساوی آن عدد  
 گیرند و گاه عدوی بفارسی ذکر کنند و اراده حرفی نمایند که بعبارت عربی آن حرف از آن عدد باشد و  
 عکس این نیز در بعضی حساب حمل که مشهورست نیست سیگان شمار از بیج حروف تا حلی پدید چنانکه از کلمن  
 عشره تا بعضی پدید آید از قرشت تا ضلع شمر صد صد دل از حساب حمل شد تمام تخصص و در آن  
 فن بعضی جا باصطلاح منجمان احتیاج می افتد بنا بر آن علامات و اصطلاحات ضریب آن تحریر میسازند  
 سبعة سیاره بر حرف اخیر گفته اند چنانکه از قمر را و از عطارد و ال و از زهره و با و از شمس سین و از مریخ  
 خا و از مشتری یا و از زحل لام و سیوی ایام سبوع اشاره از حروف ابجد که معهود او بود و کنند مثلاً  
 از الف که عدد یک دارد و یکشنبه و از با که عدد دو دارد و دو شنبه همچنین از حروف سه شنبه و از و ال چهارشنبه  
 و از با پنجشنبه و از و ا جمعه و از ذ آ شنبه و سبعة سیاره را میوم سبوع منسوب کنند بر روز شنبه و حسل و  
 یکشنبه شمس و بر دو شنبه قمر و سه شنبه مریخ و چهارشنبه عطارد و پنجشنبه مشتری و جمعه زهره و آب و هو  
 و اوج و ضعیض و نهار و لیل و یوم و حرف اخیر اینها کنایه سیوی اینهاست و برای هر برجی حرفی علامت  
 مقرر کرده اند و اساتذہ آن برج را ذکر کنند و حرف که علامت آن برج خواهند علامت داد و از قیاس این باب نظر

نسخه خلاصه البلاغت و رساله کبیر و متوسطه و غیره در حدیث جامع و بعضی معنیات ابوسلیمان  
 و جل منظر بلاغ شرف العین نزدی قومه که اشعار طایفه در تصحیر ابودی تصحیح بخجالی و ملا علی شیری  
 و ملا حسین و ملا علی شرفال و ملا محمد شیری و بعضی اشعار و بحر الاذکار بطریقه طبع آزمایی که محبسا شریف  
 میگوید فیش شامه یکدیگرند بهمت برگماشت و بعضی بدت قلیل جمله توضیح بر قامت این شاه ستم  
 پوشانیده همی چهل مشکلات ساخت و خوفاعن الالطباب صرف الفاظ اشارات و کنایات صطلحه  
 این فن که دال بر استخراج اسما بود نکاشت و به تعریف و تفصیل اقسامش که در اکثر رساله های اساتذ  
 این فن مبین است نیز درخت نهار امانوس که هنوز این جراندی رمانا از شستان مسوده بمنصه شهنشاه و قتل  
 جلوه گرفته بود که بتاریخ بست و یک ماه صیام وقت نماز صبح شب الیکیزار دو و صده و هشتاد و سه  
 علی صاحبها التحیة و السلام بعد نوزده سالگی شمع زندگانش بسا دل گشت و در غنای جوان شایسته اصل حق  
 گشت و این تین و سید منظر حق عرف حسن رضا و سید نادر رضا معروف علی رضا بسید الحسن  
 مشهور بر محمد رضا هر سه برادران حقیقی خود را بکافه باقم نشاندند آسمان زمین از مرگش بپیم این مردم  
 سیاه گردیده بود و اندوه بر سر این کار رسید این واقعه منونه که بلا و حادثه عم افراد خاک و چون چون  
 تاریخ نیم سبیل طبعیم و آه و فایه از دل برود بر کشد هم بر سنگ و سنگ بر سر و دست بر سینه و سینه بر سر  
 زدم و اشک خونین از دیده غمخیزه بر خیمه و خاک بیاک جهان بر سر جان خیمه و از دست خیمه چون بریت  
 گریبان صبر و دردم و ماند حروف تا به رقم خاک بر خرق بر خیمه این غمی نیست که عمر خیزی از او بگذرند  
 آن بر ایام و مرگ هم تسکین و شکیبانی التیام این داغ جگر گاه نمایم چون یاد کاران و جل رحمتیام  
 غیر این نبود دیباچه آن تحریر کرده تریشین دوم و یادگارش بروی روزگار گذارستم خدایش امر و در  
 راشهرت بخشید خیمه از بینندگان این سواد آن دارم که بفاتحه و دعای خیر شایع و این غم دیده را نوازند  
 و اگر بشناظکی بعضی بر دیگران فرقی بینند مواب معاف گردید و شایسته نش طره اصلاح شوند  
 الفاظ اشارات کنایات و مصطلحات فن معما کاشش میر و تا طالبان شرف محنت استخراج کلام شود  
 باید دست که جزو لفظ شالیه دین من از سه صورت پیش نیست یا در ابتدای کلمه یا در میان یا در انتها  
 واقع شود اگر در ابتدای کلمه باشد تعبیر از آن بلفظ مطلع و مابک و سر و لب اول و باج و همسر و کلاه و رخ  
 و پند و فرق و نظائر آن کنند و اگر در وسط کلمه باشد بلفظ قالب و رون و دل و غم و مرگ و میان و در  
 و موضع و مقام و شبیه آن تعبیر نمایند و اگر در انتهای کلمه باشد بلفظ پا و قدم و دهن و پایان و انجام و تا  
 آخر و ذوق و تمام و امثال آن تعبیر نمایند و اگر الفاظ غره و سلخ و اوج و حنیض و فسر از و نشیب

متوطن موضع متعلق ضلع بهادر در ریجه سعادت و انتمتار خود انکاشته اظهار اندکی از بسیاری کلمات  
 صوری و عنوی حضرت مخفوم بر در آینه و پیاپی بیان و عنوان شرح مقالات خود میکند غزل حبیب  
 را بر صدر بلاغت پایه دست نداده که چهار باش نشینان بزم نصاحت که وصف انعال غزل خوانان  
 دیوان اوج بجای غیر در جیب دیوان خویش نگیزند و قصیده بلندش بر بام اوجی نرسیده که برغان  
 حسیض نشینان کنگره متانت آن از کواکب نسو و طائر وانه چمنند نصیحت دیوانش تا دیوان ملک  
 رسیده و شوره رباعیش چهار طرف عالم گرفته نهمسه قوی دستش پنج پرتخ گنج نظامی حیدر پیش گنج  
 معینش پنج گنج خمر و دست گدانی کشیده هر حله و شوار گذار قطعه خوش قطعه از اصدی قطع  
 نتوان کردید و بر تبه باریکی مضمون دستش ابروی تیج نازک ادائی نتوان رسید پیش دستی شتر  
 نسره نثارش شتر پیشینان را پس نشانده نور برستی سخن درفشاش متاع بالادست کان جوهر  
 خوش بیانی را زیر دست کساد گردانیده نسره شتر ظهوری از اعجاز نگارش از حجاب الفاظ عبود  
 نشسته و نوشتات ملائمه از شرم روشن بیانش در سواد آبا و خطا بطلت شکسته از شیرینی پیش  
 شکمین مقالان را تلخ کام و زبان هواز نمایی کلاش طبع بیابان را شوروی در دل و جان عالی همینه  
 با اینمه علم و فن از کسان دنیا و ننگشان بود آن واحد طلاق کیسان سالک طریق طریقت مجذوب  
 کارگاه حقیقت معرفت جو شریعت خود در بوی خلاق بسته و از بند دنیا رسته تکبوشه عزت شسته  
 و پایی هوس شکسته سیخته از مخلوقات آمیخته با خالق کائنات دومی را گذاشته و یکی را نگاشته  
 از خدا غیر خدا نخواسته و ما سوای حق را باطل انکاشته مخرفه خرق عادات هم کاسه باده که اناست  
 نفس سرکش را بر تیغ دو دمه دم پاک کشته و بر کشور فتح الباب نظر گشته از بیداری و حضور هاراج  
 و از منقور کیفیت و کم بلا کیفیت و کم دریا فته از کیفیت و کم کسیکه جذب فیض از قدم سلوکش کرده سرش  
 همسری با قطب نموده مراقبه سوز از بزم نرم گردیش مجاهده ممتاز بدل جاگردیش با مصلی از بر تو بماند  
 تا باش رشک شعاع مهر تابان صومعه از نور شمع مغیثش در دل قذیل حرم شعله حسرت زبان  
 القصه تو صیفش از یاری تحریر قلم بیرون آورد و تعریفش از نیروی تقریر زبان افزودنت همان خوشتر  
 که ازین بیدای نا پیدا در گذرم و بعد عای ضروری چوندم بر ناظران این ادواق مخفی و محتجب نماید  
 که شرح این معیات مسمی منظر حسن عرف احمد رضا سپهر چارمین این اندو دلین که جلال صلاح  
 و تقوی آراسته و بر پیرایه زهد و روح پر استه بود و از علم فارسی بهره دانی داشتی و انواع شکر کلف  
 بی تکلف نکاشتی همبختضای طبع شکل پسند با نکشاف غوامض و بحلال عقود اکثر معیات ظاهر

بسم الله الرحمن الرحيم

زبان به تحصیل شای سخن آفرینی که معمای کن و مکان با سیم فخر موجودات کشاده کسی چه کشاید بخواه  
 بی انتهای احد خالق که ماده انسان را ترکیب تکمیل بخشیده احدی چه پاید پس کسی که بتکلیفی  
 ناخن عفویش تحمیل عفو و جراتم و عصیان آسان مجال دستایش رحیمی که جرمش تبدیل سبک است  
 سیات سجوا هر گز انبهای حسات ارزان چه مجال اگر کشید ز قلم را بر عهد محبت که هر روز آنجاست  
 صد هزار باد پای اندیشه معنی بیان یک قدم نا دیده می شکند و مانند بهمتن هرزه گردی هیوه تاز  
 و اگر حاتم خامه را با وج قصه دخت که شهر روح الامین از حنیضش نیمه راه ناپرده می ریزد پرا نند سر  
 لود و بازی اثر ایهیک پای فکر تقدیرسان سر سبز فرسوده و جاوه مقصود نیمه پیوه گاه پای مجال سخندان بل چه  
 و جگر فیکه در لوح و قلم نابینیم و سعتهما لخبیده زبان کشانی چه امکان بل مجال از سخندان پس زبان بهتر در این  
 راه و شوار گذار بقدم عازیر سر کرده او سر بیان بگریان عقد لسان انگنده پیر از پیش روی در دو دما خود  
 که فریدی بران مقصود نباشد زوین رفت عذرات از راه پیرا نره قافیه تنگ شنا گسری آن  
 دیوان ایجاد و مطلق قصیده ارشاد خروج کرده بتاسیس بنیان تحیت و سلام خیل گردم و در تید  
 هیس نعمت نبوده بطی منازل عجز روی گم آری چه حد قدرت احدی که بذیل شناسی حمد محبتی اندازد  
 که بمالان رتبه عالیش شیخ انصار و تشبیه ز سیده است و فرساده وجه یاری کسی که رشته نعت محمد <sup>ص</sup>  
 راتاب و دهن که شرک تجنیس و تلمیح بظلمین پایه اش پیچیده و نیزه پهلوی امه علیه و علی آله و اصحابه و سلم  
 اما بعد امیدوار رحمت خالق کونین سید راحت جسمین حضرت سید شاه غلام حسن علیه اگر

پیشگویی

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ



مَطْبَعُ مَدِينَةِ رِجَالِ كَرِيمَةٍ  
بِإِذْنِ رِجَالِ كَرِيمَةٍ







PLEASE DO NOT REMOVE  
CARDS OR SLIPS FROM THIS POCKET

---

UNIVERSITY OF TORONTO LIBRARY

---

PK  
6490  
M832A4

Ahmad Riza Hasan Bihari  
Hall al-mushkilat fi sharh  
al-Mu'ammayat



004102713070

